

سپاوون

دور دوم، سال سوم، شماره دوازدهم، میزان ۱۳۸۳، برابر با اکتوبر ۲۰۰۴

Ketabton.com

په پکتیا کې په زړه پوري رواجونه

بخاطر جبران ناکلې مای دولت کنړنې ...

افغانستان در آستانه پدیده جدید سیاسی

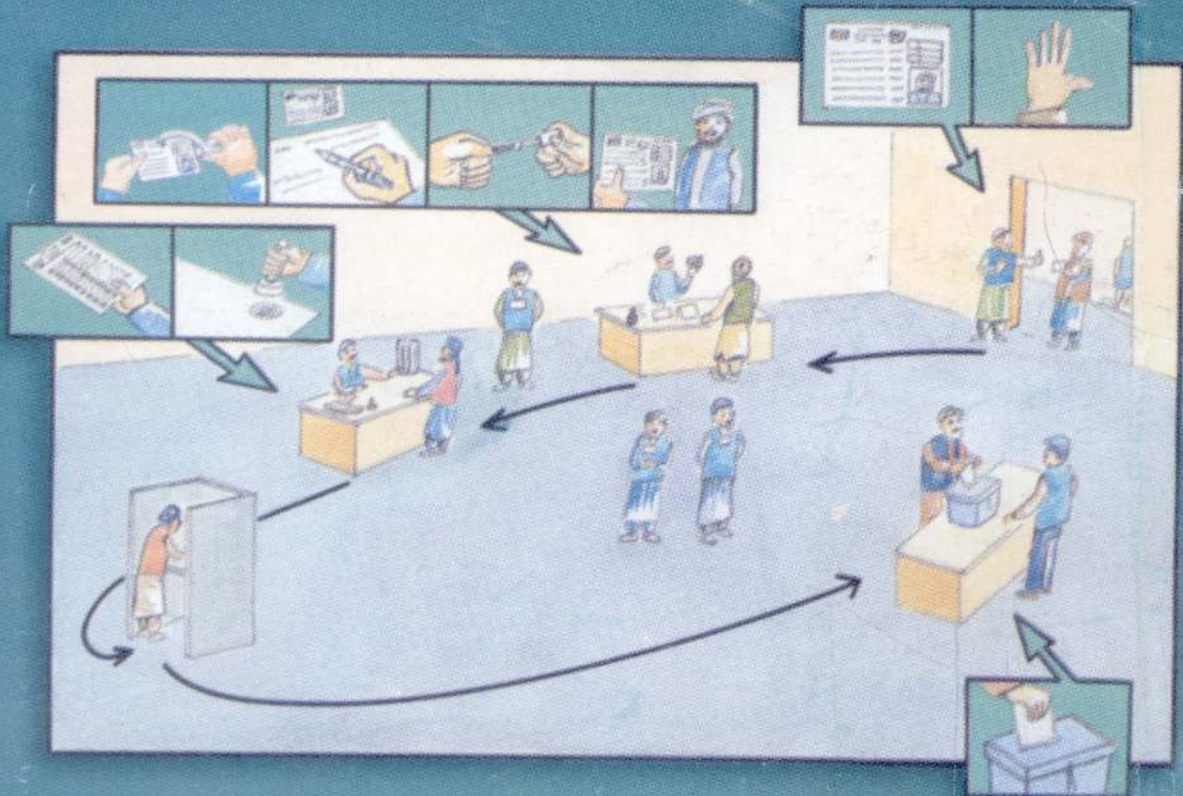
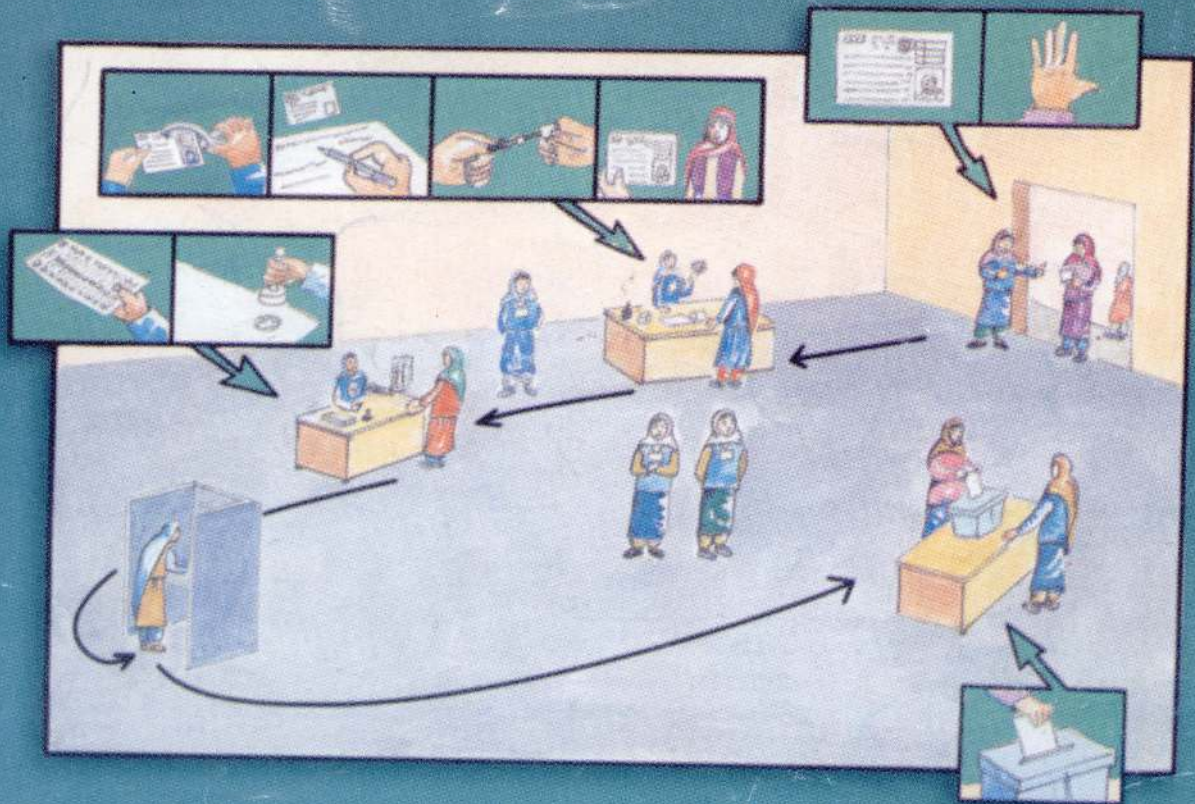
آزموده را آزمودن خطاست

مصروفیت نویسنده گان ما در موسسات غیر حکومتی ...

انتخابات آزمون بزرگ بر معور دموکراسی

عدم حضور زنان در سینما ...

دراپي ورکولو پراوونه



رايه ورکړی اود افغانستان په بیاودانولو کې ونډه واخلي

سپاوون

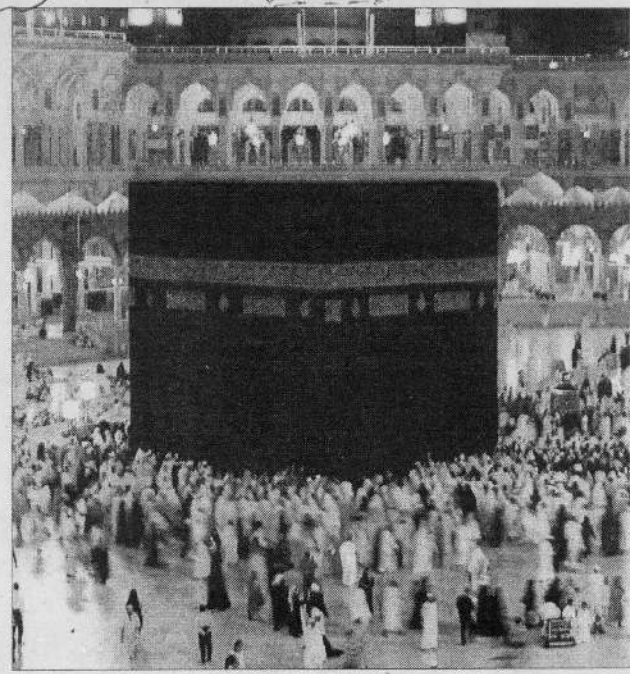
عکس پشتی از
شراره امیری هنر پیشه
سینما که تازه به هنر
سینما روی آورده است.

عکس پشتی از مسعود حسینی

احمد شاه «وحات»
Ahmad Shah WAHDAT
Mobile: 070025259
E-mail: ahmadshahwahdat@yahoo.com



شاعر لیکوال که خپرونکي ص ۱۸



حضرت ابراهیم ع پسر پیامبران ص ۱۷

رسم بدلکان م فایلیها ص ۱۵

پهلوان (۴۹) استان کوتاه ص ۴۰

از اینکه مردم مرا بنام شیرین گل پرسوز صدا میزنند حظ میبرم ص ۳۳

سپاوون



آزادی د طنز نیالگی ته اوبه ورکوي
ص ۶۳

یادداشت:

- اداره مجله در ویرایش و پیرایش مطالب دست باز دارد.
- مطالب رسیده به اداره در صورت چاپ و یا عدم آن به نویسنده مسترد نمی گردد.
- آراء و عقاید مطرح شده در مضامین نظر نویسنده آن است.

اعتذار

خواننده گان گرانقدر:

از اینکه مدتی به اثر مشکلات مالی نتوانستیم از طریق نشر مجله سپاوون با شما ارتباط برقرار نماییم متأسفیم، بناءً بانشر همین شماره (ماه میزان) به توفیق پروردگار هر ماه در خدمت شما عزیزان قرار خواهیم گرفت. انتظار همکاری های تان را میکشیم.

نشریه اتحادیه ژورنالیستان افغانستان
صاحب امتیاز: محمد انور شعیب، رئیس اتحادیه
ژورنالیستان افغانستان، موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷
مدیر مسوول: پستا رسول
موبایل: ۰۷۰۲۳۷۳۳۷

معاون مسوول: محمد محسن نظری
موبایل: ۰۷۹۳۴۴۵۰

عکاس: گ الهام

کمپوز و دیزاین: کبیر احمد نشاط

پست بکس شماره ۱۱۷ پسته خانه مرکزی

آدرس: مرکز مطبوعاتی و فرهنگی آینه، جوار وزارت پلان چاپ

بنگاه انتشارات و مطبعه میوند، جوار ریاست فارمسی

تلفونها: ۲۱۰۳۵۶۹، ۲۱۰۳۶۶، ۰۷۹۳۲۰۳۶۶

پندیده و جدید سیاسی

امنیت صد در صد را غرض برگزاری انتخابات آزاد و آرام تامین نمود.

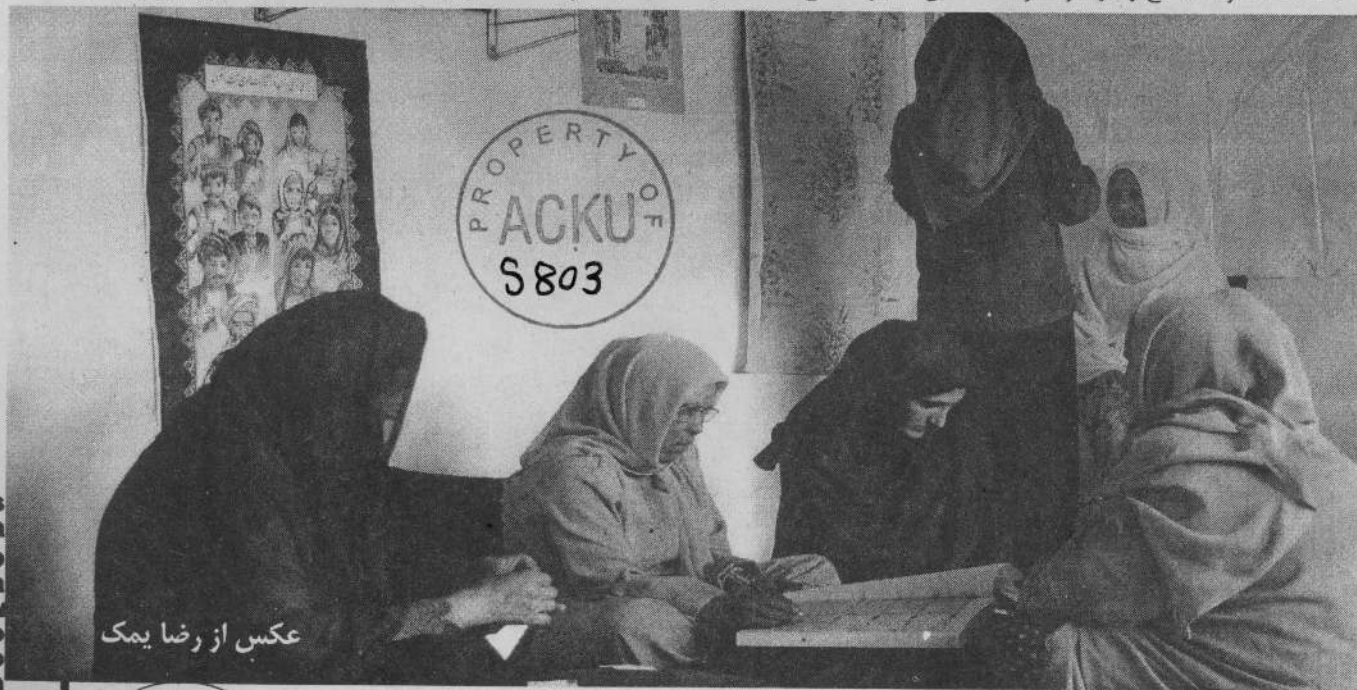
چند موردی را که در آتی یادآور میشوم، میتواند کمک خوبی غرض ایجاد حس اعتماد و اطمینان نزد مردم بخاطر مراجعه پشت صندوق های رای بکند.

- استحکام همه جانبه سرحداث.
- جلوگیری از ورود افراد بدون شناسنامه به خاک افغانستان.
- تامین امنیت مراکز رای دهی توسط نیرو های مشترک بین المللی، نیرو های اردوی ملی و قوت های وزارت داخله.
- استحکام همکاری همه جانبه میان نیرو های مشترک بین المللی، وزارت دفاع، وزارت داخله و امنیت ملی.
- استحکام کمر بند های اطراف شهر ها و ولایات که در مرز ها واقع اند.
- دقت و توجه قابل ملاحظه مسوولین امنیت ملی حین داخل شدن مردم به حوزه های رای دهی.
- بالاخره متقاعد کردن مردم به سلامت جان شان حین رای دهی.

که افغانهای مقیم پاکستان نسبت به این پروسه اظهار علاقمندی نموده اند.

بدون شک هر تبعه افغانستان در هر جا که است، آفات جنگ و دریدری را تا استخوان احساس نموده اند و خواهان استقرار یک حکومت مشروع که بنا بر اعتماد و انتخاب آنها به وجود می آید، نیاز دارند، اما در مورد امنیت جان و شرف آنها که تروریست ها همواره از بلندگو ها و تریبون ها نعره اخطار و تهدید را بلند کرده اند، باید عمیقاً تدابیر گرفته شود، اختطاف اطفال، آدم ربایی، انفجارات متفرقه، راکت پراگنی های پراکنده و...

همه یی اینها روح و روان آزده این مردم را یقیناً متاثر میسازد. الظواهری یکتن از اعضای بلند پایه القاعده نیز این پروسه را ناکام می خواند و امریکا را هشدار میدهد که در افغانستان مواجهه به ناکامی میشود. در حالیکه میبینیم از هر طرف تهدید های علیه برگزاری انتخابات وجود دارد، باید قبل از وقوع همچو حوادث تدابیر شدید امنیتی را مورد توجه قرار دهیم، زیرا حالا دیگر ناوقت است تا افراد مسلح را در سراسر افغانستان، غیر مسلح ساخت و



دور دوم شماره دواز دهم سال ۱۳۸۳

افغانستان در آستانه

یسنا رسول

بر هم میزند. فراموش کرده اند، پیشبرد مبارزات انتخاباتی هجده کاندید در حالی صورت میگیرد که حتی امنیت شهر کابل زیر سوال است.

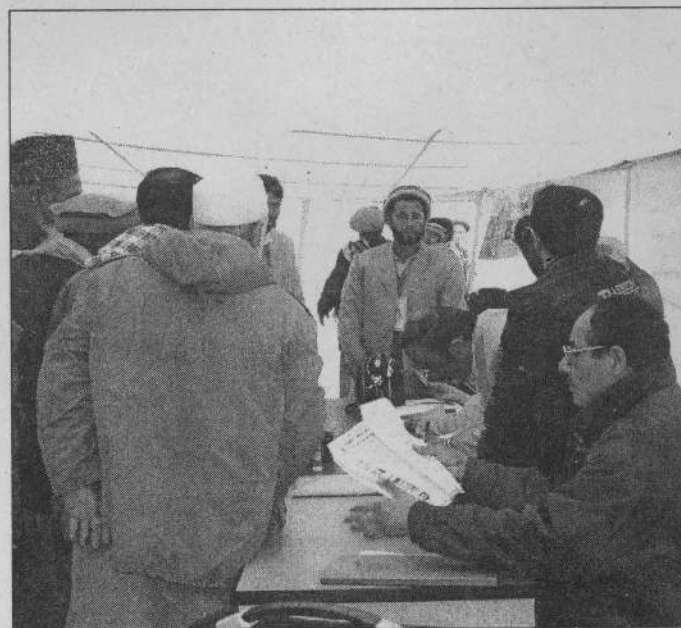
همین اکنون در قرا و قصباتی که تعداد خیلی زیاد از مردم در آن جا ها به سر میبرند، زیر نفوذ قوماندانان محلی و افراد سلاح بدست است. پس چطور میتوانیم مشارکت عموم مردم آن محلات را در پای صندوق های رای تضمین کرد، بیشتر از هر کسی زنانی که در آن محلات کارت رای دهی اخذ نموده اند، مورد تهدید و توبیخ همین قوماندانان و سلاح بدستان قرار دارند که چگونه خود را به صندوق های رای برسانند؟

کلیدین حکمتیار یکی از چهره های همیشه مخالف و همکار با القاعده طی اطلاعیه یی به پناه گزینان افغان مقیم پاکستان که شاید تا دو میلیون باشند، هشدار داده است تا از اشتراک در پروسه اخذ کارت رای دهی خود داری کنند. در عین حال یکی از مامورین ملل متحد که مسوول پیشبرد امور در پاکستان میباشد، گفته است

بالاخره بعد از تلاشهای مستمر جامعه جهانی به ویژه سازمان ملل متحد، انتخابات ریاست جمهوری از روند احتمالات به اصل مبدل میشود. شاید دلیل آن اشتراک وسیعی از مردم درین پروسه سرنوشت ساز است.

با آنکه تهدید های حتمی بخاطر مختل کردن روند عادی انتخابات وجود دارد، اما ثبت نام بیش از ده و نیم ملیون نفر تا حدی بر قوت اعتماد نسبت به این روند سرعت می بخشد، و تهدید هایی که در جهت خنثی کردن روحیه مستقل مردم از سوی نیرو های مخالف با این پروسه صورت میگیرد، یک ضربه تبلیغاتی آنهاست.

اگر د ر عمق مسایل افغانستان فرو رویم و از خوشبختی در بر خورد با مشکلات فعلی شانه خالی کنیم، یقیناً که خود را اغوا نموده ایم. زیرا یکی از شروط اساسی در برقراری نظم و امنیت در برگزاری بی دغدغه انتخابات، رویدست گرفتن پروسه DDR یا ملکی سازی بود، اما همه درگیر مبارزات انتخاباتی اند و فاکت های اساسی را که امنیت انتخابات را



مصروفیت نویسنده گان ما در مؤسسات غیر حکومتی

ا، هدایت سایه

رهنورد زریاب چهره درخشنده دنیای قلم از بهترین نویسندگان کشور ماست و به نوبت میتوان فردی را یافت که این چهره در زهش بیگانه باشد. خیلی آرام و شمرده حرف میزند و زست های بخصوصی در وقت سخن گفتن وجود میگیرد. او انسان را به فکر داستانهای عجیبی می افکند.

خواستم مصاحبه یی با او داشته باشم. دانستم سمت مشاور عمومی وزارت اطلاعات و فرهنگ را بدوش دارد. بعد از یک دنیا مشکلات توانستم او را در دفتر کارش گیر بیارم. و اکنون شما خواننده گان عزیز و نزدیک بدل مجله سبائون را به مطالعه حاصل این گفتگو دعوت مینمایم.

مخترم رهنورد زریاب چند سال است که با نوشتن سر و کار دارید؟
در حالیکه به سوالم فکر میکردم گفت:
فکر میکنم نوشتن را از دهه چهل آغاز کردم و در همین دهه اولین داستانم بچاپ رسید. یعنی چهل-چهل و دو سال است که مینویسم و تا حال ادامه دارد.

بخطار دارم که شما در بست های مهم دولتی ایفای وظیفه نموده اید در باره این وظایف روشنی بیان دارید!
بار نخست در سال ۱۳۵۰ هجری خورشیدی در هفته نامه ژوندون بحیث خبرنگار شروع به کار نمودم. بعداً به بریتانیا رفتم و در دانشگاه ویزل جنوبی انگلستان باگرفتن درجه تحصیل فوق لیسانس در رشته ژورنالیزم موفق گردیدم. وقتی دوباره به کابل برگشتم بحیث مدیر تدقیق روزنامه اصلاح تقرر یافتم. بعد از مدتی روزنامه اصلاح و روزنامه انیس به امر مرحوم کشکی وزیر اطلاعات و فرهنگ آن زمان، با هم مدغم گردیدند. و این روزنامه ها مبدل به یک روزنامه شانزده صفحه یی بنام اصلاح انیس گردید، که ستون فقرات این روزنامه را مدیریت عمومی خبرنگاران تشکیل میداد و من در رأس همین مدیریت عمومی قرار گرفتم.

در باره تحصیلات تان چیزی بگویید؟
از دانشگاه کابل در رشته ژورنالیزم لیسانس گرفتم و قسمی که قبلاً گفتم از بریتانیا دیپلوم فوق لیسانس را در این رشته بدست آوردم.
تابحال چند اثر و یا داستان برای علاقمندان خود تقدیم کرده اید؟
بیشتر از صد داستان کوتاه و یک رمان بنام گلنار و آینه نوشته ام البته تحقیقات ادبی هم داشته ام. این تحقیقات ادبی ام در بر گیرنده کتاب های گنگ خوابیده، حاشیه ها و همچنان کتاب دیگری بنام چه ها که نوشتیم که در تهران به چاپ رسیده، داستانهایی را هم ترجمه نموده ام که در مجموعه ای بنام پیراهن ها که در کابل بچاپ رسیده، همچنان یک اثر دیگر که یکنوع باز نگری رویداد هاست از آغاز قرن تا امروز تحت عنوان دور قمر که در نشریه وفا ارگان نشراتی اتحادیه نویسندگان افغانستان آزاد در پشاور به چاپ رسیده است.

از فعالیت های مهم و ویژه ادبی تان چیزی بگویید؟
فعالیت عملی ام ریاست انجمن نویسندگان میباشد که انجمن را کاملاً از تحت نفوذ حزب بر سر اقتدار بیرون آوردم. از فعالیت های ادبی ام میتوانم از تاسیس جریده قلم که در زمانش به نظرم خوبترین جریده بود یاد آور شوم. همچنان نقد های ادبی ترجمه و گزارش های ژورنالیستی در زمانیکه مجله ژوندون نشرات داشت تهیه میکردم البته این گزارش ها غالباً گزارش های پولیسی بودند.

شما که مشاور عمومی وزارت اطلاعات و فرهنگ هستید، باره مطبوعات چه نظر دارید؟
فکر میکنم آزادی هاییکه اکنون برای رسانه های چاپی داده شده در تاریخ افغانستان نظیری نداشته و ندارد. اگر باز نگری به سوی دهه چهل

پس از کودتای ثور من بحیث رئیس بخش هنر در وزارت اطلاعات و فرهنگ سردبیر روزنامه کابل تایمز و بعد تر از آن بحیث رئیس فرهنگ و هنر در وزارت اطلاعات و فرهنگ کار کردم. بعد کار ریاست را رها نموده متکی بخانه بودم. وقتی اتحادیه نویسندگان گان در دوره ریاست جمهوری دکتر نجیب الله تاسیس شد، من بحیث دبیر بخش داستان نویسی بکار شروع کردم. رئیس این اتحادیه که در نوقت دکتر صاحب محمد اکرم عثمان بود، از ریاست انجمن

فرصت آفرینش آثار ادبی و هنری را از آنها گرفته است

کابل وجود دارد؛ ولی دسترسی به اطلاعات تا اندازه ای محدود است. این وظیفه رسانه ها است که تلاش نمایند واطلاعات را از هر منبع ای که ممکن باشد، بدست آورده و در اختیار مردم قرار بدهند و اگر منابع دولتی از دادن اطلاعات خود داری میکنند باید افشا شوند.

- مردم از نشرات تلویزیون شکایت دارند. نظر شما در باره نشرات تلویزیون چیست؟

- تلویزیون... ببینید تلویزیون یکمقدار مشکلات خود را دارد. لاقلاً از نظر سهولت های تخنیکی طور مثال شما خبر دارید که چندی قبل تلویزیون از دستگاه سیار نشرات داشت. خوشبختانه جاپانی ها کمک کرده و تلویزیون را بازسازی نمودند. استدیوهای تلویزیون امروز فعال است. تلویزیون ما تلاش دارد که نشرات دلخواه مردم را داشته باشد؛ ولی با کانال های بیگانه به هیچ صورت رقابت کرده نمیتواند چرا که مشکلات خود را از رهگذر کادر های فنی، ضعف در نداشتن تجربه، نداشتن آشنایی با وسایل مدرن، از رهگذر ژورنالیستها و برنامه ساز ها و حتی از رهگذر هنرمندان، به گونه مثال امروز شما خواننده زن را در کابل سراغ ندارید که به تلویزیون بیاید و پارچه های تازه ثبت نماید. به همین ترتیب هنرمندان مرد در اروپا و امریکا هستند. هر چند شماری از آنها گاهی سری به وطن میزنند، مانند فرهاد دریا که پارچه های خوبی ثبت کرده ، اما تلویزیون به حثت یک پدیده در کشوری همچون افغانستان که با مشکلاتی مواجه است. که همه سازمان های دولتی با این نوع مشکلات روبرو هستند. به نظر من آهسته آهسته نشرات تلویزیون احتمالاً بهبود می یابد.

- احتمالاً... امیدوار هستیم چنین باشد!

- زریاب صاحب ممکن است بگویید که بالای چند تن از نویسنده گان کشور حق استادی دارند؟

با خنده:

- باید بگویم که بالای هیچ یک از نویسنده گان حق استادی ندارم؛ ولی یک تعداد از نویسنده گان را در قسمت نوشتن کمک کرده ام که البته این وظیفه ام بوده و است. و نمیتوانم به سرش نام استادی را بگذارم.

- ادبیات کشور ما با وضعیتی که دارد از دیدگاه اندیشه شما قناعت بخش است؟

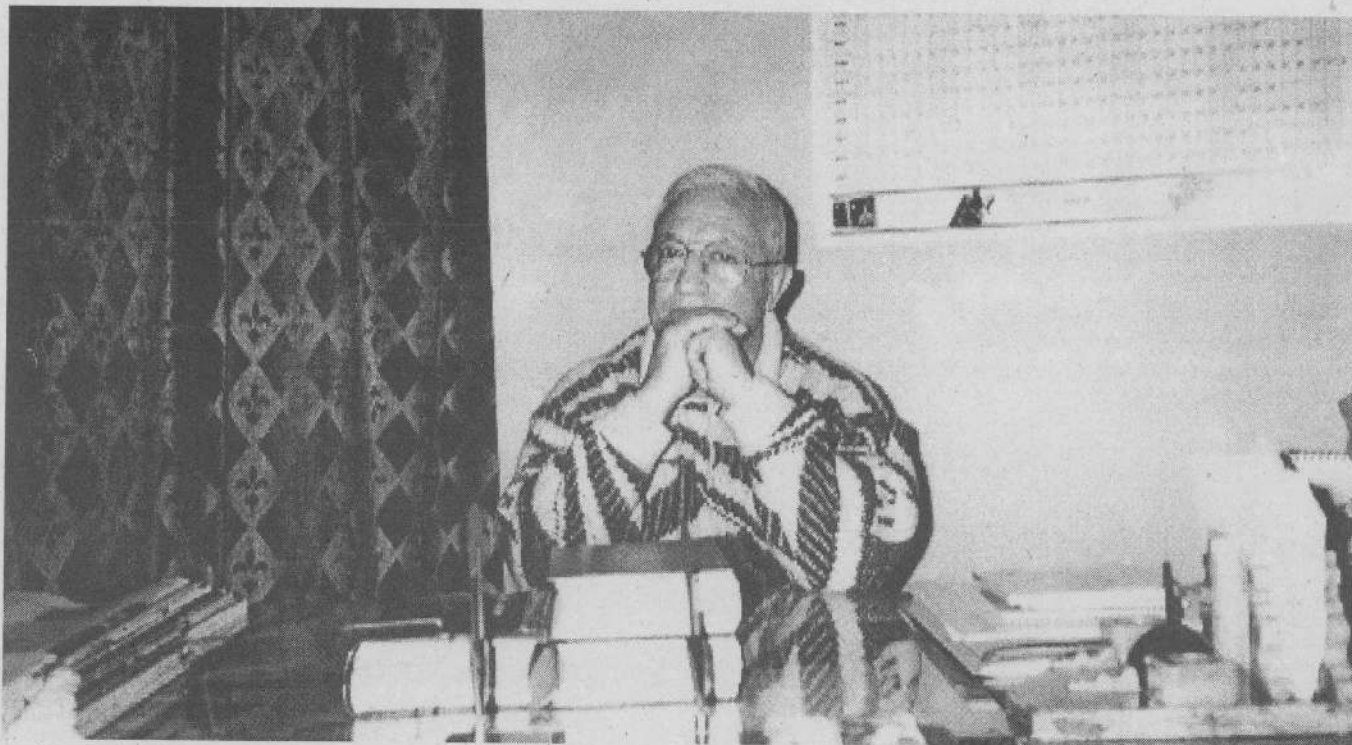
- به عقیده من یکنوع فتور فرهنگی ادبی در افغانستان مسلط است یک تعداد زیادی از نویسندگان و قلم بدستان ما جذب موسسات غیر حکومتی مثل: رادیو آزادی، بی بی سی و صدای امریکا و غیره شده اند. درین موسسات آنها آنقدر مصروف هستند که فرصت آفرینش آثار ادبی هنری را تقریباً ندارند. و از

خصوصاً در بخش مطبوعات آزمان داشته باشیم میبینیم در دهه چهل که دوره دیموکراسی ویا بهتریگیم دوره تجربه دیموکراسی در افغانستان بود، یکمقدار آزادی ها برای رسانه های غیر دولتی داده شد. اما آزادی هاییکه در حال حاضر رسانه های غیر دولتی از ان برخوردار هستند، تقریباً غیر قابل قیاس است. امروز و جراید و هفته نامه های فراوانی بچاپ میرسد. همین اکنون در حدود ۱۷۰ نشریه در کابل مجوز گرفته اند و تقریباً ۹۱ نشریه هم بدون مجوز بچاپ میرسند.

- وقتی میگوییم آزادی مطبوعات، آیا دقیقاً این آزادی به معنی واقعی کلمه در کشور ماوجود دارد؟

- مقوله آزادی مطبوعات را قسمی تعریف کرده میتوانیم که از یکسو اطلاعات به مردم رسیده بتواند؛ بعضی اطلاعاتی را که مردم ضرورت دارند. بدست شان برسد که البته این حق مشروع شان است؛ یعنی حق دسترسی به اطلاعات از حقوق اساسی مردم است. دیگر اینکه مردم بتوانند افکار خودشانرا بیان کنند. در بخش بیان با آزادی کامل در تمام افغانستان بخصوص در شهر





اروپا و امریکا شناخته شده چندان تجلی نداشته و متأسفانه باید بگوییم که منتقدین ما هم زیاد تر با دبستانهای مختلف نقد و اصول نقد ادبی آشنایی ندارند. احتمالاً یکی دو نفری هستند که با وضعیت نقد ادبی در جهان آشنا اند اما در مجموع نقد ادبی کشور ما در سطح پایین قرار دارد.

- بعضی از نویسندگان بالای آثار شما نقد هایی کرده اند. واکنش شما در مقابل آنها چیست؟

- وقتی که رمان "گلنار و آینه" از چاپ بر آمد، از طرف علاقمندان و خواننده گان چه در افغانستان و چه در اروپا فراوان استقبال گردید. این یگانه رمانیست که عکس العمل های مختلفی را برانگیخت. نقد های زیادی بالای "گلنار و آینه" نوشته شد. من واکنش بخصوصی در برابر این نقد ها ندارم. از کسانی که در باره رمان من اظهار نظر کرده اند سپاسگذار هستم. همچنان از منتقدین و خامه بدستان ما که باز هم بالای این اثر اظهار نظر نمایند خرسند خواهیم بود.

- آیا کدام اثر تازه زیر دست دارید؟

- من تقریباً سه چهار رمان زیر دست دارم که یکی آنها "سیب و ار سطاتالیس" نام دارد. ارسطاتالیس نام کهن و کلاسیک ارسطو میباشد. که یک قسمت این رمان در مجله نقد و آرمان در امریکا بچاپ رسیده است. رمان دیگر "راز های دایه پیر" میباشد که به اتمام نرسیده و "سکه که سلیمان یافت" رمان دیگر است که امسال به پایان خواهد رسید. سر انجام آقای سحرخیز بیدار میشود اثر دیگر میباشد. ضمناً رمان "دورقمر" که در نشریه وفا در پشاور بچاپ رسیده بود. آنرا باز نویسی کرده نامش را میگذارم "دورقمر به روایت دیگر" فعلاً بالای همین چند اثر مصروف کار هستم.

- میشه در باره "گلنار و آینه" مختصراً معلومات دهید؟

- "گلنار و آینه" در ادبیات کشور ما به نظر من نخستین تجربه در عرصه

همین سبب شما میبینید که در همین ماه های اخیر حتی یک کتاب داستان در افغانستان به چاپ نرسیده در حالیکه قبل از یازدهم سپتامبر فرهنگیان ما که در پاکستان، ایران، اروپا و امریکا بودند از رهگذر آفرینش ادبی فعال بودند. میتوان گفت در هر ماه چندین کتاب به چاپ میرسید. مخصوصاً در شهر پشاور؛ ولی در حال حاضر ما با یک نوع فتور و آفت فرهنگی روبرو هستیم که به نظر من شاید گذرای باشد و ما سال آینده و یا سالهای آینده شاهد آفرینش آثار ادبی در افغانستان خواهیم بود. اما به نظر من در حال حاضر وضعیت ادبی یک وضعیت مطلوب نیست.

- نقد کردن بالای یک اثر. هر اثری که باشد. به نظر شما چه مفهومی دارد؟

- عملیه نقد ادبی در واقع یک نوع عملیه ارزیابی یک اثر ادبی میباشد. که منتقد یک اثر را ارزیابی میکند. یعنی هر دو پهلوی مثبت و منفی آنرا ظاهر میسازد. امروز در جهان انواع نقد وجود دارد. از آنجمله میتوان نقد تغییری (اولن بارت) فرانسوی را که خود تیوریس این نوع نقد میباشد. یاد کرد. درین نوع نقد کوشش میشود که اثر ادبی تنها ارزیابی نه بل اثر ادبی شرح و تعبیر گردد؛ و همان نکته هایی را که خود نویسنده متوجه نشده؛ ولی آنرا نوشته باید توسط منتقد شرح شود.

امروز برای نقد ادبی شیوه پذیرفته شده تشخیص اثر میباشد، که در کدام دبستان هنری ادبی آفریده شده. و اثر به رویت ارزش نماهای دبستان آن در معرض نقد قرار میگیرد. به گونه مثال: اثر ریالیستیکی باید از روی ارزش نما های ریالیزم بر رسی گردد. و یا اثر ریالیزم جادویی با ارزش نما های ریالیزم جادویی بر رسی گردد. بهمین ترتیب هر اثر باید اول تشخیص داده شود که در کدام دبستان نوشته شده، بعد با در نظر داشت ارزش نما های خود دبستان ادبی بایست بررسی گردد. متأسفانه در کشور ما نقد به معنی و مفهومی که در

ریالیزم جادویی است. من تلاش نمودم که اثر را با ارزش های ریالیزم جادویی بنویسم. اینکه تا چه اندازه در این رمان موفق و یا نا موفق هستم به خواننده گان، اهل نظر و ادبیات مربوط میشود.

- قلم بدستان ما شکایت از نداشتن یک واژه نامه خالص دری دارند، نظر شما چیست؟

- شکایت بجایی است. حق دارند. و باید اینرا بگویم که ما تاهنوز موفق به تدوین یک فرهنگ زبان در افغانستان نشده ایم تمام اتکای ما بالای فرهنگ های ایرانی ویا فرهنگ های کلاسیک که در هندوستان نوشته شده میباشد. واژه نامه هاییکه در هند تدوین شده اند اکثراً در آنها اشتباهاتی به نظر میرسد، به گونه مثال: اگر شما به فرهنگ غیاث لغات ببینید واژه ارجومند به قسم ارجمند نوشته شده. و به همین شکل همین واژه در فرهنگ هایی که در ایران چاپ شده به شکل ارجمند نوشته گردیده است. در حالیکه مردم ما این واژه را ارجومند تلفظ میکنند که درست تلفظ میکنند این واژه از کلمه ارج و پیوند اومندترکیب گردیده است. نه از کلمه ارج و مند و باید ارجمند تلفظ گردد. به هر صورت جای یک فرهنگ خالص دری در ادبیات کشور ما خالی است. و باید زبان دانان و خصوصاً اکادمی علوم و دانشگاه کابل در این زمینه اقداماتی بکنند. تا مردم ما از یک فرهنگ دری خالص مستفید گردند.

- بعضی از نویسندگان ما یکدیگر را متهم به تقلید از نویسندگان ایران میکنند. نظر شما چیست؟

- احتمالاً تقلید وجود دارد. و برای آغاز کار ناگزیر هستیم تقلید بکنیم. بدون تقلید نمیشود. بهتر است بجای کلمه تقلید کلمه پیروی را بکار ببریم. بیشترین نویسندگان ما تحت تاثیر هدایت، چوپک جمال و زاده قرار دارند. اینها از جمله نویسندگان برجسته ایران هستند و در شروع کار این نویسنده گان نیز از نویسندگان غرب تقلید و پیروی میکردند؛ ولی حالا میشود گفت که آنها ادبیات ایرانی را بوجود آورده اند. من فکر میکنم که پیروی

از نویسندگان دیگر کار نادرست نیست؛ باید در آغاز پیروی کنیم. من هیچ عیبی در این کار نمیبینم و باز هم میگویم؛ باید در شروع کار پیروی کنیم. آثار صادق هدایت صادق "چوپک" محمود دولت آبادی و احمد محمود از جمله زنده ترین و خوبترین آثار داستانی میباشد. آثار آنها آثاری اند که میتوانند رهگشای کار نویسندگان ما باشند. ولی یک نکته است که جنرال عظیمی در نوشته های خود بالای "گلنار و آینه" موضوعی مشابهی را بیان نموده یعنی همان تقلید... این نمیشود که وقتی در یک داستان پای سگی بمیان بیاید بگویم تقلید از صادق هدایت است. و یا اگر پای میمونی بمیان آید بگویم تقلید از چوپک است. این تقلید نیست؛ زیرا که سگ و یا میمون منحصر به داستانهای صادق هدایت و یا چوپک نیستند. موضوع- موضوع است و هر نویسنده حق دارد که آنرا پرورش داده و در آثار خود بازتاب دهد.

- شما برای آنانیکه بالای آثار شما به گفته خود شان نقد کرده اند. چه گفتنی دارید؟

- نقد هاییکه بالای آثار من گردیده بخصوص نقدی را که زلمی باباکوهی در کانادا نوشته به نظر من از جمله نقد های بسیار زنده و خوبی بالای "گلنار و

آینه" است؛ باید بگویم که زلمی باباکوهی در نقدش نکته هایی را یاد آوری کرده که من خودم متوجه آنها نگردیده بودم. نقد باباکوهی واقعاً یک نقد تفسیری است. خوب دیگران نیز نقد کرده اند. من نظریات شانرا محترم میشمارم و گفتنی خاصی ندارم؛ ولی گله از صورت الله سیاست دارم که گفته اند من کلمه شنیدن را بجای بوییدن بکار برده ام. این به نظر آقای سیاه سنگ کار نادرستی بوده و آقای سیاه سنگ بخود همین قدر زحمت نداده که به یک فرهنگ عادی بگونه مثال به فرهنگ عمید مراجعه کند. و ببیند که کلمه شنیدن را میتوان بجای بوییدن استعمال کرد. حافظ و دیگر کلاسیک ها شنیدن را بجای بوییدن (استشمام) بکار برده اند. ما از سهل انگاری آقای سیاه سنگ باید بگذریم. حق دارد که نظر خود را بدهد؛ ولی باید متوجه باشد که مرتکب اشتباهات شده است.

- خوش ترین خاطره تان در زنده گی کدام بوده؟

- خوش ترین خاطره ام ربط میگردد با چاپ آثارم. وقتی نو جوان بودم. شادروان نکهت سعیدی استاد دانشگاه کابل دوست برادر بزرگم بود.

او با حوصله فراوان نوشته هایم را میخواند و اصلاح میکرد و در باره آنها اظهار نظر میکرد. اویکی از داستانهایم را با خود برد و یكروز با یک جلد مجله

پشتو ژغ در دستش نزد امده برایم گفت که داستانت بچاپ رسیده. در سه شماره این مجله داستانت به نشر رسید. استاد نکهت برایم گفت که بدفتر پشتون ژغ بروم و حق الزحمه ام را دریافت نمایم. برایم بسیار جالب و تعجب آور بودکه هم اثر را چاپ مینمایند و هم حق الزحمه میدهند. از ان داستانت برایم ۶۰۰ افغانی حق الزحمه دادند. ۶۰۰ افغانی چهل سال قبل پول هنگفتی بود. این یگانه خاطره خوشم در زنده گی میباشد، که برای اولین بار اثرم به چاپ رسیده بود.

- کدام اثر تانرا بسیار دوست دارید؟

- همه آثار خود را دوست دارم. غالباً نوشته ها با یک دوره خاص زنده گی پیوند می یابند. و دشوار است که بگویم کدامش خوب است؛ ولی فکر میکنم رمان "گلنار و آینه" را زیاد دوست دارم. و همین اوج کار های ادبی ام تا حال میباشد.

- بعضی میگویند حقیقت زنده گی همین حقیقت زنده گی به نظر شما چیست؟

- حقیقت برداشتی است که ما از واقعیت میکنیم. بنا بر ان تعریف فلسفی حقیقت همین است که آنچه از واقعیت عینی در ذهن ما انتقال می یابد حقیقت گفته میشود. البته حقیقت مسأله نسبی است که در خارج از ذهن ما واقع میشود. هر کس مطابق آگاهی های خود از واقعیت ها برداشت میکند.

انتخابات، آزمون بزرگ بر محور دموکراسی

اشتراک گروه های سیاسی، احزاب و اقشار گوناگون از مرکز و ولایات که شامل اقوام ساکن در کشور است، نشاندهنده این امر است که مردم در شرایط کنونی بعد از دو دهه و اندی جنگ و خونریزی در کشور به این امر معتقد شده اند که از صلح سراسری و زندگی با همی در یک دولت واحد، پشتیبانی کنند، تا بتوانند به مرز های پیشرفت، ترقی اقتصادی و رشد اجتماعی و فرهنگی نایل آیند.

پشتیبانی و حمایت از انتخابات در واقع پشتیبانی و حمایت از صلح دائمی و تفاهم سیاسی است، مردم با هم اند تا این ندای جهانی را که از اعماق دل های مردم سرچشمه گرفته، در قطار ملل متمدن که از برکت صلح به سعادت و بهروزی رسیده اند، قرار گیرند.

دیروز ما شاهد جنگ بودیم، امروز تفاهم، انتخابات و ساختن نظام و برقراری عدالت و قانون را همگامی می کنیم، فردا خوشبختی دروازه های ما را دق الباب می کنند و نسل های آینده از ثمره و نتیجه آن مستفید خواهند شد، اینست آرزوی همه هموطنان ما که ما بدان پایند هستیم و بر سر آن مصمم و پایدار با ایمان راسخ باقی خواهیم ماند.

رستاخیز انتخابات که در جریان ماه های اخیر در کشور برگزار گردیده، در واقع آزمون بزرگی است که برای بار نخست بر محور دموکراسی و آزادی میچرخدو که مردم ما را وارد تجربه های تازه زندگی سیاسی میسازد.

سهمگیری مردم ما در رای دادن و انتخاب ریاست جمهور کشور نه تنها در حیات سیاسی و اجتماعی ما نقش بزرگ و کار ساز دارد، بلکه ما را وارد مرحله دیگری از زندگی میسازد که ما در پرتو آن در راه تعالی و پیشرفت و تسریع روند دموکراسی و تحکیم پایه های ثبات، عدالت اجتماعی و فراهم آوری بنیادهای اقتصادی جامعه مدنی گام بر میداریم.

در فرصت کنونی که کشور های دوست، سازمان ملل متحد با مساعی خسته گی نا پذیر برای تامین زمینه ها و امکانات، عصر تازه یی در کشور دست بکار اند، مردم با استفاده از همین فرصت باید بهره گیرند و در انتخاب رئیس جمهور و ایجادیک دولت منتخب که طرف قبول و تأیید کافه ملت باشد، اقدام کنند نه اینکه از آدرس کشور های دوست استفاده سوء نمایند و خود را با زر و زور و تبلیغ غیر واقعی به گرده ملت تحمیل کنند و انتخابات واقعی را به انحراف بکشاند.



په پکتیا کې په زړه پورې رواجونه
د سلوون مجلې سره ایز خپرونه د مېلمه محمد کابلک

شریعت او نرخ

د منگه نرخ ته را سره کیږه

د تیري گڼې پاتې

مینځه لاره د نیم سړي پور وړکول کیږي دا نرخ وایي.
دوه کوچنیان سره جنگ وکړ، یو پکي مړ یا زخمي شو نرخ دا څه ډول
فیصله کوي؟

خواب: دوه کوچنیانو جنگ وکړ او یو پکي مړ یا زخمي شو که ننوتی
ورغله او د مړي شوي هلک کورني دا ننوتی ومنله نو پور چه یو بنځه
او روپي دي به وړکوي. او که دا جوړه ونشوه نو مقابل لوري وژني دا د
نرخ فیصله ده.

که یو بنځي ته چا لاس واچولو پدي هکله نرخ څه وایي؟
خواب: دا ډول واقعات حتماً جانب مقابل هم همداي عکس العمل کوي
او او که جوړه یي کوله ډیره درنه ننوتی چه حتی غوايان ورولي بیا که
وینبل شي خو نرخ دا وایي چه دا پور ډیر شرمناکه ده او باید جانب
مقابل عکس العمل وشي.

بیا هم د غلا به هکله که څوک دچا کور ته غلا پسي ورغی او د کور
مالک له خوا ووژل شو، نرخ څه وایي؟

خواب: نرخ دا وایي چه که د غله کورني پدي قناعت وکړ چه رښتیا یي
غلا کوله نو مړي یي پور نلري او که غل حتی د شپي بر ۱۱ یا ۱۲
بجي د چارکور ته ورغی او د کور مالک له خوا ووژل شو او د وژل
شوي کورني له خوا پرده دعوا وشوه او دي کورني په دا ټکي چي زما
سړي ستا نه د غلانه نه، ستا د بي عزتي یا ناموس لپاره او ستا د کور مال
د وړلو لپاره نوي راغلي، د وژل شوي کورني ته به اوه کسانو قسم
کوي بیا پر هغه چا باندي چه د شپي له خوا یي وژلي وي مړي ثابت شو او
بیا هغه پري وژل کیږي ځکه د قتل شوي ورته له خوا ویل کیږي چه که
تا سره یي کار و یا پور غوښتو.

د قتل په باره کې به ورغیرو دا ووايه چه که څوک د شپي له خوا په قتل
ورسیده نو نرخ پدي هکله څه وایي؟

خواب: نرخ دا وایي که د وژل شوي شخص له خوا پر چا اشتباه راغلي
نو هغه سړي به اوه نفره ورته سوگند یا قسم کوي او که یي د قسم
څخه یي ډډه وکړه نو د وژل شوي کس قاتل دي او هغه به پري مړي یا
که کوم چا باندي د وژل شوي اشتباه وکړه او څه دعواي پري ونکړه
او نرخ یي ورسره ونه کړ نو نرخ دا وایي چه هغه څوک چه د قتل
اشتباه پري شوي نو د قتل شوي ورته باید دا قاتل راشي به تور شپه کې په
قتل ورسوي.

فکر کوم چه هر څومره مخ ته لاړ شو ستاسي نرخ ماته جالب دي نو
دا هم راته ووايه چه که یو هلک خپل پلار په قتل ورسوي نرخ پدي هکله
څه وایي؟

خواب: قتل دا ډیره مهمه خبره ده که دي سړي زامن و او د یو بل څخه
بیل ژوند کاوه نو یو ورور پر بل ورو دعوا کولاي شي او نرخ داسي
وایي چه د پلار قاتل باید نیم پور ورکړي ځکه ورور ورته وایي چه
دا پلار نیم ستا او نیم زما دي او دپلار نیم پور یو انجلي ده او څو روپي
باید پور خپل ورو ته ورکړي دا فیصله نرخ کړي ده.

که چا د انسان د بدن یو غړي له مینځه یووړي د دي پور څنگه نرخ
ټاکي؟

خواب: نرخ د انسان د وجود په شپږ برخي تقسیم کړي دي او نن ورځ
د یو مړي یا انسان چه په قتل ورسیري دوه انجلي او دوه لکه روپي یا
دري انجلي پور نرخ ورته تړل کیږي د انسان بشپړ تقسیم څخه یو له
مینځه لاړ نو د یوي وژل شوي شپږمه برخه ورکوي که تناسلي اله یي له

ketabton.com

هم دومره بي غوره دي چه د خپل ټيې څخه ويره (د څپرې دوني شاخونه د پټي څخه ديوال كول) وكړي. خو دي سري ما ته راغي، شيطاني وزې راكړې دي چه زماني تباهي كړې ده څيني وزې په خپل سر غرونو ته لاړې چه ليوانو وخوړې او څيني يې دخلكو فصلونه وخوړه چه هغه مي په تاوان كي وركړې.

ځكه چه ده ماته روغي وزې راكړې واي خو ده څه ماگورې ړندي او ضعيفي وزې اخيستي وي خو ده غلط كرم زماني تباهي او بربادي وكړه زه ستاسي څخه پدې هكله نرخ غواړم څرنگه چه تاسي فيصله كوي او نرخ تيروي.

نرخ ويونكو ورته وويل چه تا وويل چه ړندي، گندي او ضعيف وزې مي وركړې دي خو جانب مقابل وايي چه نه ټولې روغي شيطاني وي نو نرخ دا وايي چه بايد د دي وزو نيم پور واخلي دا نرخ دي داسي نرخ هم وويل شوي دي.

كه يو سري د چا سبي مړ كړي نو د سبي مالك دعوا پري وكړه نرخ هغه څرنگه فيصله پري صادروي؟

خواب: يو سبي سري وخوړ او هغه پري ډزي وكړ او سبي مړ شو، د سبي مالك ورته وويل چه دا سبي دي ولي مړ كړ؟ هغه ورته وويل چي ستا سبي ليوني و. د سبي مالك ورته وويل زما سبي روغ و او د سبي روغ وايي قسم وكړ چه زما سبي ليوني نه و د سبي مالك جگ شو او سري مړ كړ او مقابل سري ورته وويل چه ما ستا سبي مړ كړ نو تا ولي خپل سبي زما د سري سره برابر كړ او هغه بيرته د سبي مالك يې مړ كړ او د سبي مالك دوهم ځل يې چه قتل يې كړي و بيا په قتل ورساوه او جانب مقابل بيا د سبي مالك څخه يې سري مړ كړ او تر اوسه پوري دا مساله چه په هغي كي اوه تنه مړه شول ليكن تر اوسه دا بدې ادامه لري دا د موي خيلو په قوم كي پيښه شوي ده.

په واده كي يو سري د ناپيژندل شوي كسانو چه په واده كي لاږوي په قتل ورسیده د وژل شوي كورني څه كوي؟ او كه مرکه راولي نو څه ډول نرخ فيصله كوي؟

خواب: كه د مري څښتن غږ وكړو چه فلاني مي مدعي ده نور كسان د غمه خلاص شول او كه په مشخص توگه يې سري ونه بنود نو هر چا باندي چه په دا ديرش كسانو كم او زياد لاس كيښوده، هغه مجبوره دي چه قسم ورته وكړي كه چيري په اخر كي كوم سري قسم ونكړو هغه بري وژني ځكه هغه د ده مدعي شو نو مجبور هغه سري پري وژني او هر چا چه قسم كړي و د هغوي قسم مباح لاړ دا ډول فيصله نرخ كوي.

پاتي په بله گڼه كي

كه دري كسان په يو ځاي كي ناست و ي او پكښي مړ شو په توب يا تيگه او يا بل جارحه باندي نرخ پكي څه وايي؟

خواب: كه دري كسانو په مينځ كي يو سري مړ شو نو هغه دوه نورو قسم وكړ نو د سري مري ثابت شو او جانب مقابل دواړه په قتل نشي سورلي بايد دري واړه د دي مړه شوي پور وركړي چه په منگلو دوه ښځو پور وركول ياني دوه ښځي او يا روپي د مري شوي كورني ته وركوي دا د نرخ فيصله ده.

يو كس چا ته روپي په پور وركړي خو كله يې چه د خپل پور په غوښتلو شو نو اخيستونكي يې منكر شو چه پر ما روپي نلري او ستاسي نرخ ته كښيناست نرخ څه فيصله كوي؟

خواب: نرخ دا وايي كه چيري څوك د چا په پور باندي منكر شو نو هغه مجبوره ده چه قسم وخوري كله يې چه قسم وكړو د هغه سري پور وركيږي.

يو چا پر بل چا وزې يا پسونه يا نور كورني حيوانات خرڅ كړي وي او بيا د يو كال وروسته د خپل پوريسي راغي خو مقابل جانب پدي مال كي دعوا كوله چي دامال دي ښه نه و يا ښه و دو كسانو ته كښيني نو بيا نرخ څه وايي؟

خواب: يو سري د يو چا څخه ۲۰ ډنگره وزې واخيستي او هغه وزې خرابي او مرض وهلي وي نو دا وزې بيرته خرڅونكي ته وركړې چه دا وزې برته واخله ځكه ټول مرض وهلي خرابي دي او دكار ندي خو مقابل جانب ورته وويل چه مادراندي خرڅي كړې دي او ته مجبور يې چه كه مرض وي، ډنگري وي، ودرې وي، ړندي وي تا قبول كړي دي زه نه اخلم او د كال په لوي اختر كي زه خپل د پور غوښتونكي يم كله چي كال عيد راغي د وزو خاون چه پور يې ورسره و كورته راغي او د خپل پور غوښتونكي شو نو اخيستونكي ورته وويل چه صحيح ده او ستا پور دركوم خو پدي پسونو كي دعوا لرم راځه چي دلدار خولي ته) چه د منگلو قوم يو كلي دي) لاړ شو او نرخ ويونكو ته به خوله وخوړو، اخيستونكي او خرڅونكي په يو جاتي خيل او بل موسي خيل د قوم و او نرخ ويونكو ته كينو دواړه نرخ ويونكو ته كيناستل اخيستونكي ورته وويل چه دي پر ما څه دعوا لري؟ خرڅونكي ورته وويل ما پدي سري پسونه چه ۲۰ ډنگره كيږي خرڅي كړې دي او دا يې هم پري قبولي كړي چه مريض دي، ړندي دي، او دكار ندي، ده قبولي كړې او او س وخت دي وپره ده پور غوښتونكي يم. موي خيل ورته وويل چه رښتاده ما دي، شلي ړندي او ضعيفي وزې اخيستي ځكه زما زمان كوجنيان دي او شپانه هم نشته چي دا د څر لپاره غر ته بوزي او كليوال

وکیل منگل: آزموده را آزمودن خطاست

محمد محسن نظری

پرسش: چندی قبل در یک نشست مشترک تعدادی از کاندیدان به استعفای کرزی تاکید کردند تا جائیکه از تحریم نمودن انتخابات زدند آیا شما به آن موافق هستید؟

پاسخ: اولین شخص من بودم که در ۱۲ حمل سال ۱۳۸۳ یک اعلامیه هشت فقره یی را به یوناما ارایه کردم که در یکی از مواد آن از کرزی خواهش بعمل آمده بود که در صورت کاندید شدن از پست ریاست دولت استعفا دهند؛ زیرا کرزی از موقف دولتی به نفع خود استفاده میکند. تمام مردم و جهان میدانند که چنین موردی وجود دارد که کرزی از طریق وزارت سرحدات، والیان ولایات و سایر ارگانهای دولتی به نفع خود استفاده میکند به این اساس خرسند گردیدم که دیگر کاندیدان با من هم نظر گردیدند که در مورد استعفای کرزی متحد شدیم. ولی مسأله تحریم انتخابات مسأله بعدی است که در این مورد تا کنون تصمیم گرفته نشده است.

پرسش: در دولت آینده شما سیاست خارجی تان در برابر پاکستان به چه شکل خواهد بود؟

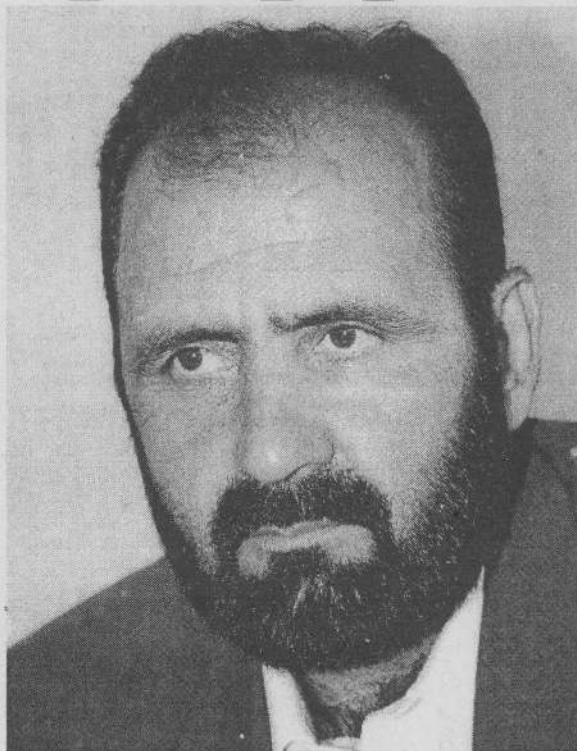
پاسخ: ما اصل احترام متقابل و حقوق بشر را تحقق می بخشیم اما اگر بصورت واضح صحبت کنیم در مورد خط دیورند و بعضی مسایل دیگر در رابطه به پاکستان مسأله یی است که شخصاً به رئیس دولت ارتباط ندارد که در مورد آن تصمیم بگیرد.

پرسش: آیا در حکومت تان طرفدار حضور نیرو های آیساف و ائتلاف بین المللی هستید؟

پاسخ: دولت انتقالی و موقت نتوانست کاری انجام دهد تا بعد از این به موجودیت نیرو های بین المللی ضرورت احساس نمیشد؛ زیرا دولت در طی دونیم سال اخیر حکومت متکی به خود، اداره سالم را بوجود آورده نتوانست؛ بناً تا زمانیکه سلاح در افغانستان وجود داشته باشد؛ یعنی نزد اشخاص غیر مسوول و قوماندانان خلع سلاح نگردند دولت مرکزی نیرومند بوجود نیاید اردو و پولیس ملی متکی بخود نباشد. استخباراتی که ارگانهای ملکی و نظامی را بصورت درست نظارت کنند ما به موجودیت نیرو های خارجی نیاز داریم.

پرسش: وجه مالی یا مصارف کمپاین تان را از کدام طریق تمویل می نمایید زیرا در قانون آمده است که منابع مالی کاندیدان شفاف باشد؟

پاسخ: در مورد مسایل مالی و بقیه در صفحه (۳۹)



وکیل منگل یکتن از کاندیدان احراز پست ریاست جمهوری

در سه سال اخیر توقع مردم از دولت این بود تا در کشور حاکمیت قانون بوجود آید. خواست ها و آرزو های نسبی مردم بر آورده گردیده عدالت اجتماعی بوجود آید؛ ولی برعکس علاوه بر آنکه خواست های مردم بر آورده نگردید، چور و چپاول، غضب حقوق مردم، عدم موجودیت اداره سالم، بی کفایتی دولت، رنج و آلام بیوه، ها یتیمان و معیوبین همچنان به حال خود باقی مانده است. این گفته و وکیل منگل یک تن از کاندیدان احراز پست ریاست جمهوری است که در جریان مصاحبه با مجله سبائون عامل اصلی کاندید شدن خود را بر آورده کردن مراتب فوق و احساس خودش نسب به مردم خواند.

وکیل منگل یک تن از کاندیدان که قبل از معرفت با او تصور میکردم شاید در لوکس ترین دفتر و یا محل پر مجلل مصروف کمپاین و تلاش انتخاباتی باشد. برعکس او را در یک خانه گلی واقع کارته نو(منزل مسکونی اش) یافتیم. وکیل منگل با امکانات محدود بیشتر از هر کاندید دیگر به برنده شدن اش امیدوار است. مصاحبه یی که با او انجام داده ایم به تفصیل در ذیل میخوانید:



لها پدر پیامبران

کند و قدرت و اطمینان و سعادت بدان می بخشد. ایمانی است که نفسی را از تسلیم در برابر خرافات و اباطیل اوهام و خیالات نجات می دهد می گویند: هیچ روزی رسانی، هیچ شفا دهنده بی، هیچ زنده کننده ای، هیچ مرگ دهنده ای، هیچ بخشنده گناهی وجود ندارد، مگر خداوند متعال که پروردگار جهانیان است

ابراهیم پدرش را به ترک پرستش بتها دعوت میکند

پدر ابراهیم در ردیف اول بت پرستان قرار داشت و جزو کسانی بود که به بت تراشی اشتغال داشت و آنها را می ساخت و می فروخت و برای ابراهیم این شغل بسیار سنگین و زجر آور بود و خواست الا سر انجام کفرش بر حذر دارد. اما ابراهیم، با چه اسلوب و شیوه بیانی با پدرش به گفتگو در آمد با لهجه و لحنی بحت خود را با او شروع میکنند که ادب و عطف و اخلاص از کلمات آن تراوش میکند. در حالیکه میخواهد با دلیل و برهان عقلی بطالت پرستش و عبادت برای بتها را روشن نماید، خطاب بپدر او میگوید: در کتاب (قرآن) از ابراهیم یاد کن! بوالهنگامی او پیغمبری بسیار راست

انتخاب مانند حیوان از گذشتگان خود پیروی می کند ابراهیم میخواست قومش را از پرستش بتها و آثار شوم آن مانند اعتقاد به آفات و افسانه ها نجات بخشد و آنان را به حقیقت برزگی برساند که لازم است هر انسانی که در روی زمین قرار می گیرد در جستجو و در تلاش برای رسیدن بدان باشد. این حقیقت، عبادت و پرستش خداوند یکتا است پس بر این است که ابراهیم برای قومش میگوید: آیا می بینید که چه چیزی را می پرستید؟ هم شما و هم پدران پیشین شما همه آنها دشمنان من هستند به جز پروردگار جهانیان که مرا آفریده است و هم اوست که مرا رهنمایی می کند. او ذاتی است که غذا و آب به من میدهد و هنگامی که مریض می شوم مرا شفا می بخشد و اوست که مرا می میراند و پس در روز آخرت مرا زنده می گرداند و او کسی است که امیبارم در روز سزا و جزا گناهم را بیامرزد.

ایمان ابراهیم ایمان کسی است که با تمام وجود و اعضا و بند بند مفاصلش در برابر پروردگارش تسلیم شده است. ایمانی است که غم و ناراحتی را از نفسش پاک می

وسایل و اثاثیه و مشروبات فروانی برای آنها تدارک می دیدند. در آن اثنا که تعداد و کثرت الهه بر جامعه حکمفرما بود و مجسمه های برای پرستش آنها نصب شده بود، خداوند متعال رشد و هدایت و حقیقت بزرگ نسبت به ابراهیم عطا فرمود و با فکر درست و وحی آسمانی از جانب پروردارش فهمید که خداوند یکی است و تنها او بر تمام عالم هستی مسلط می باشد. بهمین دلیل تصمیم به هدایت و ارشاد قومش گرفت و خواست آنان را از گمراهی ها که در آن غرق شده اند نجات بخشد.

بدین جهت بنا نصیحت و خیر خواهی به سوی آنان روی آورد و ایشانرا از بت پرستی که در آن فرورفته بودند منع نمود. دلیل بت پرستان بر عبادت و پرستش برای آنها این بود که پدران و نیاکان خود را زنده اند که برای این بت ها عبادت کرده اند و آنان هم از آبا و اجداد خود پیروی میکنند. این استدلالی است بوج و بی پایه که تباهکاران در آن مقابله با پیامبران و مصلحان بدات متوسل شده و می شوند. براستی واهی و بی ارزش است که بوسیله آن عقل نور خود را از دست میدهد و بدون اختیار و

حضرت ابراهیم



تهیه از هاجره شعیب

ابراهیم ، بتها و معبود های بابل

شناخت معتقدات اهل بابل ما را بر فهم دقیق آیات قرآنی که عقاید قوم ابراهیم را توصیف می نمایم گنگ می کند.

مردم بابل بتها و معبود های فراوانی داشتند. هر شهری دارای بت و معبودی بود که گمان داشتند آن شهر را نگهداری میکند. و همانگونه برای مزارع و روستا ها الهه های کوچکتری بودند که آنها را از گزند محفوظ مینمودند. بدین جهت به پرستش و ابراز اخلاص برای بتها و الهه ها می پرداختند. هر چند به طور رسمی برای بت بزرگ نیز سر تعظیم فرود می آوردند بعد از آنکه از طرف کاهنان تحویر ها و تعبیر هایی از الهه های کوچک به عمل آمد و گفته شد که این بتهای کوچک صورت بنا صفت الهه بزرگ بحساب می آیند. به تدریج از تعداد بتها و معبودهای کوچک کاسته شد تا جایی که مردم به صورت تنها بت بزرگ شهر بابل در آمد.

پادشاهان در آن دوران به شدت به عفو، گذشت و رحم الهه خود احساس بی نیازی می کردند بمانظور ارضای آنان معبد های بزرگی برای آنان بنا می کردند و

بابل- ابراهیم و بتها و معبود بابل ابراهیم پدرش را به ترک پرستش بتها دعوت می کند- ابراهیم بتها را می شکند- محاکمه ابراهیم.

نشأت و رشد ابراهیم در سرزمین بابل

آنچه علمای باستان شناسی کشف کرده اند، میتوانیم بگوییم که دوره ابراهیم آنگونه که قبلاً گمان میرفت به دوره هزاره قبل از میلاد بر می میگردد. محل رشد و پرورش ابراهیم بشر اورکالدانی بوده که امروز معروف به معبر بین دجله و فرات واقع شده است.

منابع و مدارک تاریخ عربی میگویند که محل تولد ابراهیم بابل بوده است یا قوت حموی مورخ عرب در کتاب مجمع البلدان تعریف میکند که: بابل شهری است بین دجله و فرات و همان شهری است که بدان سواد گفته می شود، بابل محل تولد ابراهیم در دوران پادشاهی به اسم نمرود بن کنعان بن کونس بوده است.

تاریخ ثابت میکند که در آن زمان که ابراهیم در عراق زندگی کرده است تمدن بابل بر تمام عراق مسلط و حکمفرما بوده است.

حضرت ابراهیم(ع) نزد پیروان ادیان یهودیت، مسیحیت و اسلام از ارزش و اعتبار والایی برخوردار است. نام او همیشه با احترام ذکر می شود و از پیامبران اولوالعزم بوده و در راه دعوت به عبادت و وحدانیت خدای متعال به مبارزه و مجاهدت پرداخت. سراسر زندگی جان بازی های او در راه حق بنا رفتار و عمل نمونه بارزی از محبت و عشق به خدا(ج) برای همه ملت ها از خود یادگار گذاشته است.

همچنین شکوه و عظمت شان او درین است که او پدر پیامبران است. هر کتابی که از آسمان نازل شده بعد از ابراهیم یکی از نزدیکان او بوده است. ابراهیم(ع) دو پسر داشت. اسمعیل و اسحاق که خداوند هر دو را به نبوت خود برگزیده است. اسماعیل جد پیامبر(ص) و جد عرب حجاز است. قرآنکرم در سوره ۷۸ حج که ابراهیم پدر ملت عرب است اشاره می کند خداوند در دین کار های سنگینی را بر دوش شما گذاشته است(دین همانا) آیین پدر تان ابراهیم است. خداوند شما را قبلاً در (کتابهای پیشین) مسلمین نامیده است نشأت و رشد ابراهیم در سرزمین

کردار و راست گفتار بود. هنگامی که محترمانه به پدرش گفت: "ای پدر! چرا چیزی را پرستش میکنی که نمی شنود و نمی بیند و اصلاً شر و بلایی از تو دور نمیکند. ای پدر دانشی (از طریق وحی) نصیب من شده است که بهره تو نگشته است. بنا بر این از من پیروی کن تا تو را به راه راست رهنمون باشم. ای پدر! اهریمن را پرستش مکن که اهریمن پیوسته در برابر رحمان سرکش بوده و هست. ای پدر! من از آن می ترسم که عذاب سختی از سوی خداوند مهربان گریبانگیر تو شود و آنگاه همدم شیطان شوی." (پدر بر آشفت) و گفت: "آیا تو ای ابراهیم از خدایان من رویگردانی؟ اگر دست نکشی حتماً تو را سنگسار میکنم. برو و برای مدت مدیدی از من دور شو! ابراهیم گفت: ای پدر! خدا حافظ. من برای تو از پروردگارم آمرزش خواهم خواست چرا که او نسبت به من بسیار عنایت و محبت دارد و از شما و از آنچه به جز خدا می پرستید کناره گیری و دوری می کنم. تنها پروردگارم را می پرستم. امید است در پرستش پروردگارم بدبخت و نومید نشوم."

گفتگوی ابراهیم و پدرش احساس و عطف هر شنونده ای را تکان می دهد. ملاحظه کن! ابراهیم با چه شیوه مودبانه ای به هنگام نصیحت پدرش کلام خود را با لفظ پدر! یا ایت شروع میکند و میخواهد با برانگیختن احساس پدری و فرزندگی عواطف او را تحریک نماید و دل او را بدست آورد. ضمن اینکه این جمله سرشار از ادب و

احترام است. ابراهیم قبل از هر چیز با دلایل عقلی گفتگویش را با پدرش شروع می کند و میگوید: "چرا به عبادت و پرستش چیزی می پردازای که نمی شنود، نمی بیند، قدرت ندارد خیر یا شر را به تو برساند." آنگاه ابراهیم به ادامه وعظ و خیر خواهی و دعوت او به سوی حق ادامه میدهد و با ملایمت و ادب با او پیش می رود. او را به جهل مطلق توصیف نمی کند. چرا که می ترسد پدرش این کلمات را بعنوان توهین به نظر و رای خود تلقی کند و به کلی از ابراهیم دور شود. ابراهیم از توصیف خود به علم فراوان خود داری میکند، تا از اظهار برتری بر پدرش دوری جوید و مبادا پدرش از او متنفر گردد. تنها به این گفته اکتفا میکند "من مقداری علم و دانش دارم و این علم و دانش از جانب پروردگار بمن داده شده است که امکان ندارد همچون علمی به تو داده شود. پس پدر از من پیروی کن! من راه حق را به تو نشان میدهم. بدان! شیطانی که دشمن حق است و تو را درین گرداب گمراهی گرفتار کرده است که در سر انجماش، عذاب سخت پروردگار خواهد بود." ولی پدرش در برابر نصایح پسر از مهر و خیر خواهی او گفت: عجب! مگر تو ای ابراهیم از عبادت بتها رویگردان شده ای؟ اگر از این عقیده پشیمان نشوی او از تبلیغ علیه عبادت بتها دست نکشی سنگسارت می کنم. برو از مقابل چشمانم دور شو و برای مدت مدیدی از من دوری

کن، اگر میخواهی زنده بمانی." اما ابراهیم در برابر تهدید و طرد پدرش به مقابله بر نیامد، جز اینکه گفت: "سلام من بر تو ای پدر" یعنی ای پدر! بلایی از جانب من به تو نخواهد رسید، بلکه تو از جانب من در امان هستی ازین به بعد هم از خداوند تمنا می نمایم که تو را مورد عفو و مغفرت قرار دهد و از مجازاتت گذشت فرماید. همانا پروردگار همیشه برای من حرمت قایل است و دعایم را می پذیرد. اگر از اینکه تو را به ایمان خدا دعوت می نمایم ناراحت می شوی، ازین به بعد از تو و قومت و تمام معبود هایتان به جز ذات الله کناره گیری می کنم و به عبادت خدای یگانه مشغول می شوم و بس. امیدوارم با عبادت خدای یگانه بد بخت نشوم و تلاشم به هدر نرود آنگونه که شما با عبادت بتها بدبخت می شوید و تلاش شما به هدر خواهد رفت.

با وجود این ابراهیم برای پدرش تمنای گذشت و عفو از خداوند کرد. و عده ای را که به او داده بود، بجای آورد، ولی این استغفار قبل از مایوس شدن از ایمان پدرش بود. همین که برایش معلوم گردید که او دشمن خداست و هرگز حاضر نیست از عبادت بتها دوری کند، ابراهیم از او بیزار می و تبری جست. خداوند می فرماید:

"طلب آمرزش ابراهیم برای پدرش، بخاطر وعده ای بود که بدو داده بود، ولی هنگامی که برای او روشن شد که پدرش دشمن خداست، از او بیزار می و جست. واقعاً ابراهیم بسیار مهربان و دست به دعا و فروتن و شکیباست."

ادامه دارد

رسم بدلکان در فامیل ها و نتایج منفی آن

تهیه کننده: عارفه برات نیک سیر

داستان واقعی از سرنوشت چهار جوان

سرنوشت واقعی زندگی فامیلی را بخوانندگان عزیز ارایه می کنیم که در نتیجه، فیصله های عاطفی و بی مورد پدران شان (بدلکان) آنان را به پرتگاه کشانده.

احمد پسر جوان و خوش کلام به رضایت پدر و مادر خود دختر کاکایش را به عقد نکاح در آورده خسر احمد خواهر احمد را در بدل خانم احمد به عقد نکاح پسر خود در آورد اینها به تفاهم رسم بدلکان را بین هم تطبیق نمودند.

هفت ماه از عروسی این دو زوج نگذشته بود ناصر که شوهر خواهر احمد بود از خانمش آنقدر خوشش نمی آمد با خود فیصله کرد که خود را از خانمش دور سازد بنا ناصر خانه را رها کرده و بکشور آلمان سفر کرد، موضوع خوش نداشتن و عدم توافق با خانمش را ذریعه نامه، تفصیلی به پدرش نوشت. فامیل ناصر خواهر احمد را به بهانه های گوناگون همیشه مورد اذیت و آزار قرار میدادند و به کار او بهانه میکردند و اگر او از خوددفاع میکرد برایش میگفتند تو زبان باز هستی، زبان بازی میکنی، شوم

هستی، سیاه قدم هستی، اولاد ما را از ما دور کردی...

در یکی از روز ها خواهر احمد را به فامیل ناصر به اندازه یی لت و کوب کردند که گوشواره هایش از گوشش پایان افتاد و خون از سر و روی او فواره کرده و جاری شد. او را از خانه بیرون کردند. خواهر احمد بخانه پدر آمده و جریان را به فامیل خویش قصه کرد.

فامیل احمد چاره یی دیگر جز اذیت خانم احمد نداشتند بنا روزگار خانم احمد نیز تیره و تار شد فامیل احمد همواره میخواستند تا احمد خانمش را زیر لت و کوب بگیرد و بگفته فامیل احمد عوض بدل دارد و احمد را مجبور می ساختند که با خانمش رویه خوب نه کند بخاطر اینکه با خواهرش چنین معامله ای شده چون بدلکان است هر وضعیتی که خواهرش دیده باید بر سر خانمش چنین حالت بیاید.

ولی احمد که خانمش را خیلی دوست داشت چنین نمیکرد و روز بروز فامیل احمد هم برای خانم احمد عقده مند گردیده در یکی از روز ها که احمد بخاطر تجارت به پاکستان رفت خانمش را با ضربه چوب فامیل احمد لت و کوب نموده از خانه بیرون راندند.

وقتیکه احمد از پاکستان برگشت خانمش را در خانه ندید به فامیل التماس کرد تا اجازه

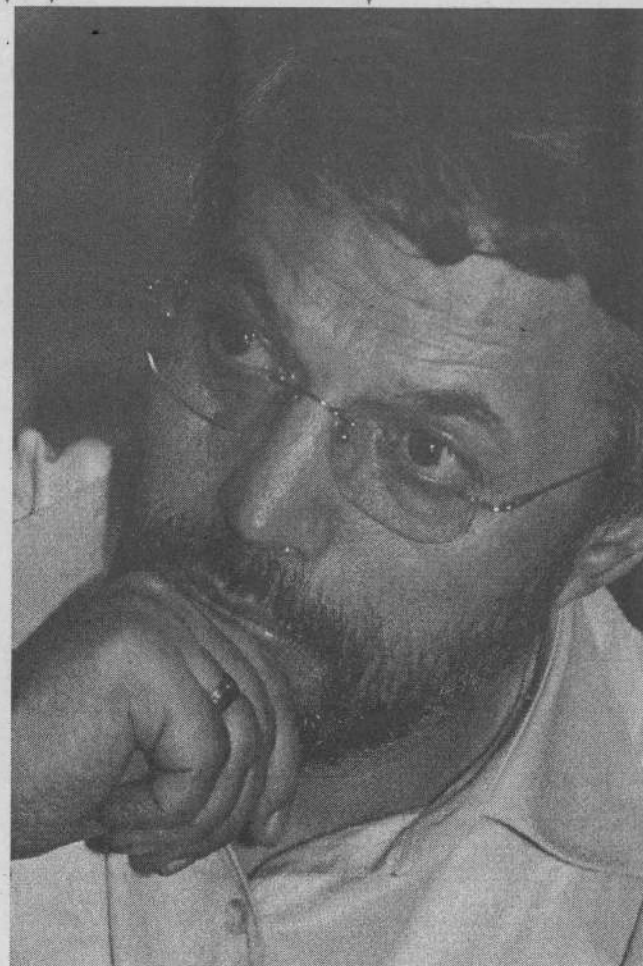
دهند که خانمش را از خانه خسرش بیاورد؛ ولی فامیل احمد عوض اینکار را از فامیل ناصر می خواستند ولی فامیل ناصر که راضی به چنین کاری نبود بنا فامیل احمد نیز اجازه آمد و برگشت خانم احمد را ندادند. بنا احمد در صدد آن شد تا خانمش را دوباره بهر طوری که میشود بخانه بیاورد. در یکی از شبها که همه اعضای فامیل به تفریح رفته بودند احمد از طریق موبایل زنگ زده و از خانمش خواست تا بهر طریقه که میشود از خانه پدرش نزد او بیاید.

تصادفاً فامیل خانم احمد نیز به عروسی رفته بودند هنوز به خانه بر نگشته بودند که خانم احمد از موقع استفاده کرده هر دو فرار را بر قرار ترجیح داده زیورات دست داشته خود را بفروش رسانده و هر دو به پاکستان متواری شدند و بعد از گذشت چند ماه به کشور های دیگر رو آوردند.

حینیکه پدر احمد از موضوع آگاه شد احمد را از حق جایداد و میراث محروم ساخته و قطع هر نوع روا بط را با او اعلان کرد. خواهر احمد حتا در خانه پدر هم با مشکلات بسر می برد و جز گریه و زاری دیگر هیچ علاجی نداشته او حالا مانند مرده یی است که یگانه قوت قلب برایش همین پسرش میباشد و زندگی تلخ را با نا امیدی و رنج در خانواده پدر سپری مینماید.

بخاطر بحران ناکامی های

محمد یونس نظری



محمد یونس قانونی یکتن از کاندیدان احراز پست ریاست جمهوری

جمهوری انتخابات ماه میزان امسال، به مراتب ساختار و تشکیل حکومت ائتلافی را رد نموده و آن را مانع بزرگ تطبیق برنامه های دولت درین مدت میداند.

متن زیر حاصل گفتگویی است با محمد یونس قانونی که در مورد ائتلاف ایشان با کرزی و بعضی مسایل دیگر به سوالات ما پاسخ گفتند:

پرسش: آیا برکناری مارشال فهیم از معاونیت اول آقای کرزی دلیل عمده، کاندیداتوری تان به احراز پست ریاست جمهوری بوده است؟

پاسخ: به هیچ وجه، هدف اصلی کاندیداتوری بنده جلوگیری از بحران بود که کشور ما را تهدید میکند همچنان بحران ناکامی های دولت کنونی مرا وادار ساخت تا خود را کاندید پست ریاست جمهوری نمایم.

پرسش: در مطبوعات از ائتلاف شما با آقای کرزی سخنانی گفته میشود نظر شما چیست؟

پاسخ: صرف تقاضای مذاکره صورت گرفته بود که بجای دوام مبارزات انتخاباتی به یک تفاهم با جناب کرزی صاحب حرکت کنیم؛ اما از آنجاییکه این مسأله مربوط به تصمیم یک شخص نبود، این تصمیم را با مردم و کسانی که در کمپاین ما شرکت داشتند، در میان گذاشتیم مردم ما به آن مخالفت نشان دادند؛ بناً بجای مذاکره کمپاین را انتخاب کردیم.

پرسش: اگر از لحاظ منطقی در نظر بگیریم بیشتر به رای کدام مناطق اتکا دارید؟

پاسخ: به رای ۳۴ ولایت افغانستان بخاطریکه من خود را متعلق به یک سمت، یک منطقه و یک قوم خاصی نمی دانم متعلق به ملت افغانستان و سرزمین افغانستان هستم که ۲۳ سال برای آزادی این سرزمین و ملت مبارزه کرده ام؛ بناً من از مجموع اقوام ملیت ها و مردم افغانستان توقع دارم در صورتیکه بنده را شایسته برای خدمت گذاری افغانستان نوین بدانند، رای خواهند داد.

دولت کنونی خود را کاندید نمودم

پرسش: بعضاً گفته میشود آقای کرزی حمایت و پشتیبانی جامعه، بین المللی را با خود دارد آیا در صورت برنده شدن شما در موقف جامعه، جهانی تغییراتی وارد خواهد شد؟

پاسخ: برای من در قدم اول حمایت خداوند اهمیت دارد بعداً حمایت ملت بزرگم. به همین ترتیب کسانی که از متن ملت افغانستان بلند میشوند و به زعامت میرسند مسلماً حمایت جامعه، جهانی را به خود کسب مینمایند. من فکر نمی کنم حمایت جامعه، جهانی در کشور ما ارتباط به یک شخص داشته باشد زیرا ارتباط جامعه، جهانی با دولت و مردم افغانستان است. موضوع حمایت جامعه، جهانی از کرزی بیش از اینکه یک واقعیت باشد به عنوان یک سوژه تبلیغاتی به نفع کاندید معین در افغانستان سازمان داده میشود.

پرسش: در روز های پس از کاندید شدن شما به پست ریاست جمهوری دو مسأله عنوان گردید، یکی ارتباط شما با امریکایی ها که در کابل زندان شخصی ایجاد نموده بودند و دوم صورت حساب وگویا دستبرد هایی به پول یونسکو که به وزارت معارف مساعدت شده بود، چنین چیزی واقعیت دارد یا انگیزه سیاسی؟

پاسخ: مسلماً انگیزه های سیاسی داشته با آنهایکه متهم به داشتن زندان شخصی هستند هیچ نوع ارتباطی نداشتیم، اولین و آخرین باری که با آنها ملاقات کردم آنها اطلاع ترور بنده را گزارش دادند و عنوان کردند که آنها مربوط به اسپیشل فورس امریکا هستند گفتند که برای نجات شما آمده ایم و افرادی را دستگیر کردیم. من از آنها سپاسگذاری کردم و جریان ملاقات ما ثبت نوار میبشد، موضوع پول یونسکو خوشبختانه در وزارت معارف اسناد وجود دارد و افتخار دارم که در روز وداع با وزارت معارف چلینج دادم که آماده هر نوع بازپرس در رابطه به عملکرد خود نه در وزارت معارف، بلکه از مجموع چندین ساله ماموریت دولتی خود میباشم و این شایعات جز انگیزه های سیاسی، پروپاگاند و اهداف شخصی چیز دیگر نیست.

پرسش: در قانون تذکر رفته است که منابع مالی کاندیدان شفاف باشد اگر از شما خواسته شود در مسایل مالی حاضر به حسابدهی هستید؟

پاسخ: کاملاً، در صورتیکه همه کاندیدان حاضر به ارایه حسابدهی منابع پولی کمپاین خود کردند من اولین شخص خواهم بود.

پرسش: در افغانستان نوین یعنی بعد از برنده شدن شما در انتخابات ریاست جمهوری، در رابطه به سیاست خارجی روال کنونی را ادامه خواهند داد یا تجدید نظر صورت خواهد گرفت؟

پاسخ: سیاست خارجی ما در افغانستان نوین مبنی بر رفع تشنج و سوی تفاهم با کشور های همسایه و منطقه خواهد بود، تلاش ما بر این استوار است تا سوء تفاهمات بین افغانستان و کشور های همسایه را رفع سازیم تا در روند اقتصادی ما و همسایه های ما موثر واقع گردد. و در یک کلام، ایجاد فضای دوستانه احترام متقابل و جلوگیری از عدم مداخله در امور یک دیگر.

پرسش: در دولت آینده موقف شما در برابر حضور نیرو های آسیاف و ائتلاف بین المللی در افغانستان چگونه خواهد بود؟

پاسخ: ما هنوز احساس میکنیم که در افغانستان به دلیل ناکامی دولت در خود کفا ساختن نیرو های امنیتی و دفاعی به حضور نیرو های ائتلاف بین المللی نیاز داریم. تلاش ما این خواهد بود تا نیو های بین المللی را توانمند بسازیم. تحرکات و عملکرد آنها را در چوکات یک قانون تنظیم خواهیم کرد. در عین حال تلاش ما برای تاسیس اردو و پولیس ملی ادامه خواهد داشت زیرا ائتلاف بین المللی برای همیشه در افغانستان باقی نمی ماند.

پرسش: گفته میشود تعدادی از کاندیدان در انتخاباتی که پیشرو است به نفع شما از موقف خویش منصرف میشوند؟

پاسخ: از همچو فکری استقبال میکنیم اما تا هنوز مذاکرات و تفاهماتی که موجود است در این مرحله نرسیده است. پرسش: تا چه اندازه به برنده شدن تان امیدوار هستید؟

پاسخ: به استناد صحبت ها و ارتباطی که از آغاز کمپاین تا کنون با مردم دارم از اقوام و ولایات مختلف نسبت به موفقیت خود اطمینان کامل دارم اگر در انتخابات فعلی به عنوان اولین تجربه، ما افغانها تقلب صورت نگیرد به توفیق پروردگار صد در صد در انتخابات برنده میشوم.

شاعر

د سباوون د پاڼو درنو مېنه والو!

په دې ګڼه کې مو د افغانستان له داسې
پو شاعرانو لېکوال سره د زړه خواله
کړې دي، چې د شعر تر څنګ کېسې
او ناولونه هم لیکي او ادبي څېړنو ته يې
هم لاس اوږد کړی دی.

دغه شاعر او لېکوال علم گل سحر دې
چې ۳۹ کاله پخوا يې د پکتيا ولايت د
زرمټ په ولسوالي کې نړۍ ته سترګې
غړولې دي او دا شل کاله کېرې چې
د افغانستان په مطبوعاتو او فرهنگي
ډګر کې فعال حضور لري.

بناغلي سحر زموږ پوښتنې ته په ورين
تندې داسې ځواب کړې:

پ: بناغلي سحر! لومړې زموږ دا
پوښتنه ځواب کړې چې علم گل کله
او څنګه سحر شوی؟ او هم د خپلو
اوسنيو مصروفیتونو په اړه معلومات
راکړی؟

لیکوال

خ: دې پوښتنې خو دې د وړکتوب
دنيا ته بوتلم، هغو شېبو ته چې زما هم
په یاد نه دي او له نورو مې اورېدلې
دي. خبره داسې ده چې زموږ خلک په
تېره د پکتيا په زرمټ کې خلک د
نومونو په اېښودلو کې چندان توجه نه

کوي نه د نوم وزن ته پام ساتي، نه
تکراري اړخ ته او نه هم دې ته چې
زموږ نومونه څومره زموږ د کلتور او
قوم نماينده گي کولای شي. بس څه
چې يې په خوله ورشي هماغه نوم پخپل
اولاد ردي، او يايې په پوه قافیه سره
کتاروي زما نوم هم همداسې درواخله،
زما وروڼه ټول گلان و، يعنې د نوم په
پاي کې يې گل و، نو زما نوم هم بايد
په اخير کې گل لرلای دا چې څنګه له
تور گل، شبن گل او قيسر گل له نامه
څخه چې شوی يم هم پوه بېله کېسه

که څېړونکې؟

لرې، وايې چې زما ارواښاد پلار به د
زرمټ د تعمير له بازار څخه له پوه
دکاندار نه سودا راوړله، او هغه
دکاندار له نېکه مرغه به ووايم چې علم
گل نومېده او زما د پلار دوست و، بس
پلار مې د خپل دوست نوم زما لپاره
غوره کړ.

او سحر؟ سحر هم همداسې يو تصادف
ويوله، ما هم د تخلص په غوره کولو
کې چندان توجه نه ده کړې، زما يو
شعر و داسې پيلېده:

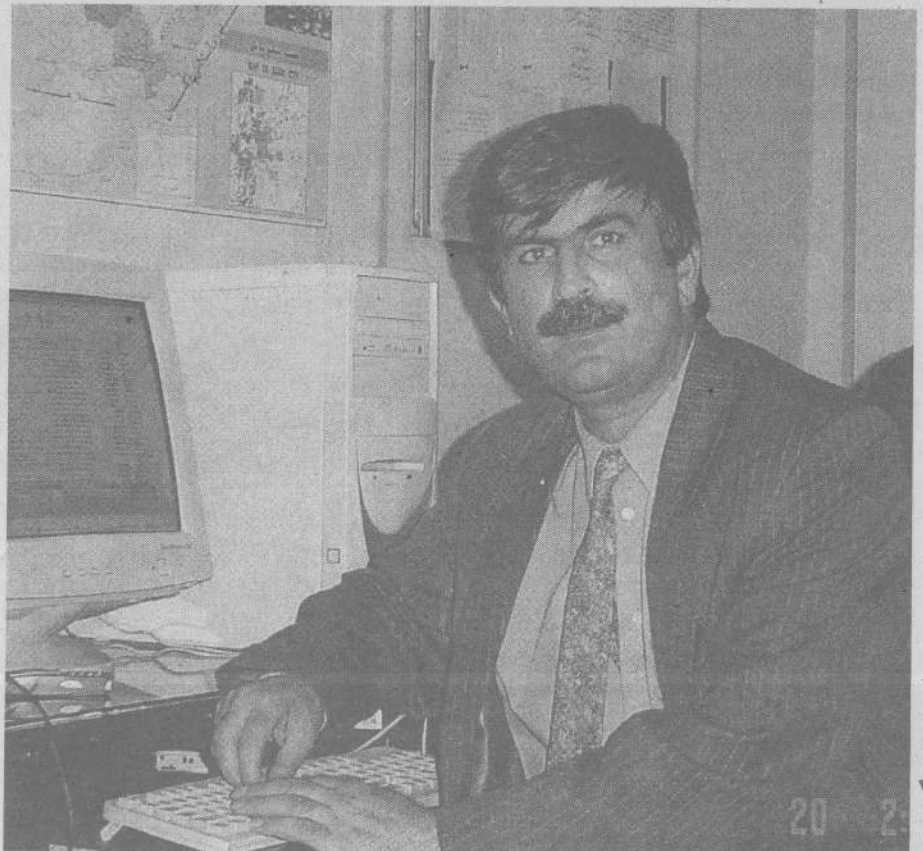
تېرې شوې کېسې د سحر هېرې شوې

خو ځنډه شېبې د سحر هېرې شوې

پوره خو کره وعده پس له مودو گلې

شونډو نه بوسې د سحر هېرې شوې

په يو کتاب کې مې شعرونه خپرېدل را
ته وېي وېل تخلص دې څه ده، ما هم په



سپاوون

20 2

هغه ساعت له دې شعر نه خپل تخلص
سحر غوره کړ.

د خپلو بوختاوو په اړه باید ووايم چې
په آزادي راډيو کې د يوې کلتوري او
فولکلوريکې خپروني "ژوند په شپو
کې" مسوول يم د دې تر څنگ کله
کله لیکني کوم.

پ: دخپلې لیکوالي په اړه که زما
واجوبې خوشحاله به شو؟

خ: د شعرونو په لیکلومي په ۱۳۶۲
کال کې پيل وکړ او درې شمري
کتابونه مې چاپ شوي دي، لنډو
داستانونو له ۱۳۶۶ کال څخه لیکم
د "مېنه او وسواس" په نوم د لنډو کيسو
ټولگه مې تر چاپ لاندې ده.

د لنډو کيسو دوهمه ټولگه مې "له مېني
ها خوا" نومولې چې د چاپ انتظار
باسي.

د "بېانه درځم" په نوم مې يو ناول
ليکلي چې که خدای کول ډېر ژر به
چاپ شي، د "شيطان څراغ" په نوم د
طنزونو ټولگه مې هم لیکلې چې تر
اوسه پورې چاپ شوي نه ده. تر اوسه
پورې مې ۱۷ داستانونه او طنزونه د
هيواد په مطبوعاتو کې چاپ شوي دي،
ځېني شعرونه مې په هالنډي ژبه ژباړل
شوي چې "زما د شونډو چوپښه سندره"
په کتاب کې چاپ شوي دي.

پ: د شاعري او لیکوالي په پولو خو
واوښتو اوس په دې اړه معلومات
راکړي چې څېړنو ته مخه کول ستاسې
مېنه وه او که مجبورې؟

خ: د څېړنې په برخه کې مې د پام وړ
کار نه دی کړی، د وظيفوي مکلفيت
له مخې مې په ۱۳۷۰ کال کې د

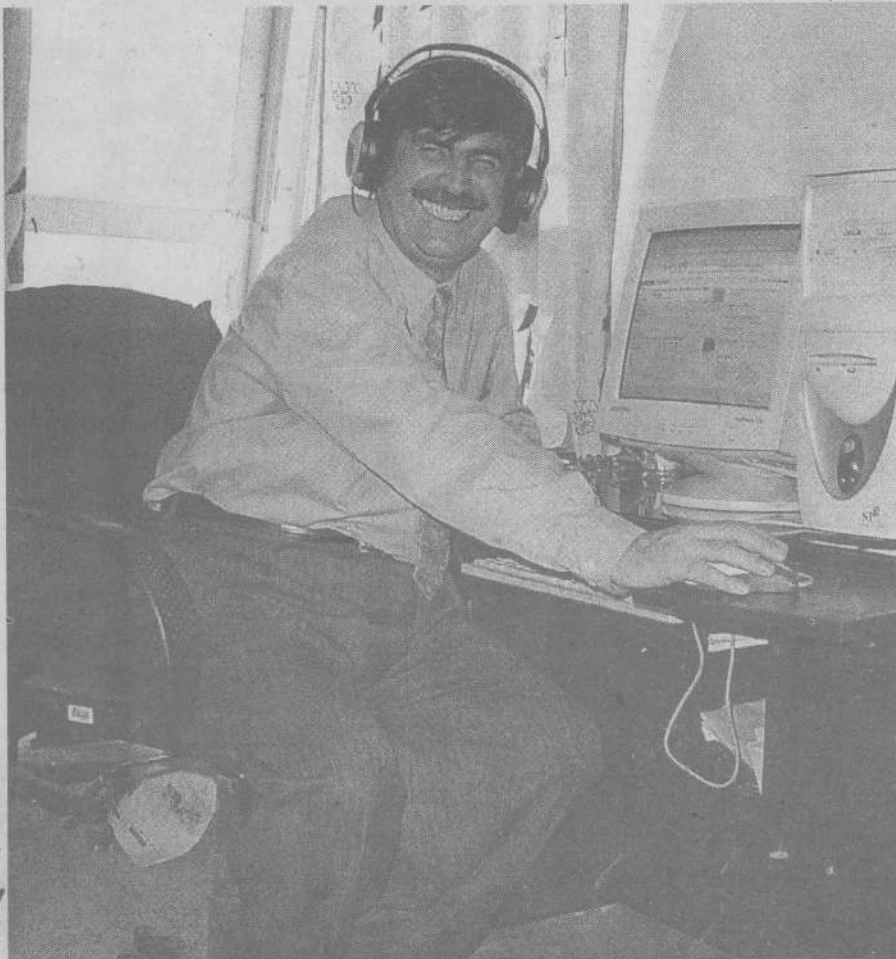
تاريخچه و فهرست مجله عرفان نږدې
په ۴۰۰ مخه کې وليکله، چې په
۱۳۷۱ کال کې په کابل کې د تنظيمي
جگړو له امله چاپ نه شوه او د طنز او
طنز لیکنه په نوم مې څېړنيزه رساله
ليکلې چې نا تکمېله ده. په مطبوعاتو
کې به مې کله کله خورې وړې تحقيقي
مقالې چاپ شوي دي. نور مې د څېړني
په برخه کې کار نه دی کړی.

پ: او وروستي پوښتنه هم دا چې په
شاعري، لیکوالي او څېړنه کې کوم يو
ډېر خوښوي، او کوم يو به ښه ويالئ؟

خ: زما مېنه خو ډېره له داستان او شعر
سره ده، دومره مېنه چې نور کارونه
فرعي بولم او د لیکلو لپاره بهي شي
رونوم، او س اوس زيات په ناول او

داستان لیکنه بوخت يم، خود شعر
ښاپېری مې هم کله کله چې نور دېده
وي لېدلو ته راځي، او په هغه شپه کې
څو شعرونه را باندې وليکي" د پاريسال
خوبونه" کتاب له چاپ وروسته مې
شعر هم نه وليکلی، خو په دې ورځو
کې مې بيا کوم پټ احساس د شعرونو
ليکلو ته هڅوي.

که ژوند و او د خدای(ج) رضا وه نو
د داستان او رومان لیکني په برخه کې
به ډېر کار وکړم، سره له دې چې شعر
او نورې ادبي هستونې مې تل پخپل
اختيار کې نه وي، که دا مېنه مې په زړه
کې ژوندی وه نو په دې برخه کې به
تر خپله وسه هڅې وکړم توکل په
خدای(ج).





در این هنر میباید. او میگوید چندی قبل برای فیلم بریاد رفته از یکی خواهش کردم تا نقش ایفا نماید او گفت که حاضرم نقش خواهر تان را در فیلم ایفا کنم ولی به هیچ صورت نمی خواهم به عنوان معشوقه و خانم تان در نقش ظاهر گردم که این عکس العمل برایم نهایت جالب بود.

داستان فیلم بریاد رفته نزدیکی دارد به ماجرای زندگی هزاران هموطن ما در شرایط کنونی فیلم از دنیای جرم خشونت، جنایت و بی اعتنائی حکایت میکند.

رسول ایمان سناریست فیلم بریاد رفته نقش شراره امیری را مثبت خوانده و در مورد آینده او اظهار امیدواری کرد.

فیلم بریاد رفته ششمین فلمیست که شراره امیری در آن نقش دارد. اولین فلمی که شراره در آن نقش یک ژورنالیست را ایفا کرده بود فلم "کوچی ها" بود. شراره یکسال از کارش در دنیای سینما میشود؛ ولی

ترین مشکل فلم سازی در افغانستان

تا کنون اقارب و پدس آگاه نیستند که او در فلم نقش دارد. او در حالیکه میدانند اینکار او پنهان شدنی نیست ولی نظر به شوق و علاقه یی که به سینما دارد او حرف های مردم و دوستان و حتا قهر پدرش را قبول دارد.



شراره امیری از نا رسایی های جامعه شکوه نموده گفت که تعدادی از مردم در هنگام شوتنگ مزاحمت خلق نموده و حرف بقیه در صفحه ۴۴ های اضافی میگویند؛ اما



فریده عزیزی

عدم حضور زنان در سینما، عمده

مرکزی را ادا نموده کار شوتنگ آن ختم گردیده و به گفته او تا ده روز دیگر به نمایش گذاشته میشود.

غلام رسول ایمان مسوول موسسه روز فلم از جمله هنرپیشه های موفق سینمای کشور است که در فلم "بریاد رفته" در نقش مرکزی مقابل شراره امیری قرار دارد. رسول ایمان تا کنون در ۸ فلم موفقانه نقش بازی نموده که مورد تائید کارگردانان قرار گرفته است.

رسول ایمان سناریو نویس فلم "بریاد رفته" که مدت ۷ ماه بالای سناریوی این فلم (بریاد رفته) کار نموده به کمک و همکاری افغان فلم توانسته است بعد از دو نیم ماه کار شوتنگ آن را تمام نماید.

رسول ایمان حاضر شدن شراره امیری را در فلم "بریاد رفته" سربازی خوانده گفت که مشکل اساسی ما در حال حاضر عدم موجودیت زنان و حاضر نشدن آنان

در طفولیت هنگام تماشای فلم های هنری با خود می اندیشیدم آنروز فرا خواهد رسید، که من به عنوان هنرپیشه سینما در پرده تلویزیون یا سینما ظاهر شوم ، اکثر اوقات این تخیلاتم لحظه یی بیش در ذهنم باقی نمی ماند به وضعیت کشور و پائین بودن سطح آگاهی و دانش مردم همچنان تعصبات حاکم در جامعه می اندیشیدم بنا رسیدن به این آرزویم به نظرم ناممکن می آمد.

بالاخره روزی از روز ها یعنی یکسال قبل مادرم این خواست و علاقه ام را نادیده نگرفته و خبری خوش برایم آورد. که او می خواهد مرا توسط یکی از همکارانش به جهان سینما و هنر معرفی نماید آری شراره امیری که از یکسال به این طرف به دنیای هنر و نقش آفرینی در سینما رو آورده است . اکنون به آرزویش رسیده است . او که در فلم "بریاد رفته" نقش

نوشته: آسوده

درگذرگاه بادهای سرد

از سلسله گفتار سوخته

من و دختر کاکایم از کودکی یکجا بزرگ شده بودیم. مثل اینکه همسن و سال هم بودیم خانه، آنهامقابل خانه ما بود. نمیدانم میان ما و آنها چه اتفاق افتاده بود، اگر گاهی آنها خانه شانرا رنگ میکردند، ما هم هر طور بود، چنین کاری را میکردیم و اگر ما پرده های شیرجایی برای مهمان خانه، خود می آویختیم، دختر کاکایم نیز مادر و پدرش را وامیداشت تا از همان پرده ها با قرض و قواله آماده کنند و در میدان رقابت کوتاه نیابند. من و شهره به همینگونه بزرگ میشدیم. رقابت من و او ازین مرز هم میگذشت و در حلقه های کوچک و کوچکتر بهم پیوند می یافت و گره میخورد:

در لباس پوشیدن، غذا خوردن، آرایش کردن، میله رفتن، مهمانداری و غیره میان من و شهره دیواری از رقابت و هم چشمی هر روز بلند و بلند تر شده میرفت.

زندگی با چهره های گوناگونش من و شهره را در چنان برتگاه هایی قرار داد که به گفتن و شنیدنش می آرز.

xxx

زن کاکایم با آب و تاب از دامادش سخن میگفت، از پول و دارایی و خانه و زمین شان به گفته زن کاکایم، میان قوم خویش جوهر نداشتند و کسی به پای آنها نمیرسید.

تازه محفل و نشست لفظ دادن گذشته بود و در صدد بر گزرای محافل بعدی بودند.

تمام ترتیبات گرفته شده بود، اما از وجود داماد خبری نبود، هر طوری بود مادرم هم که کاسه، داغتر از آتش بود، پرس و پال و کنجکاوای دامنه دارش را در باره داماد آغاز کرد، معلوم شد که داماد در خارج است و

از عطر ویودر به خانه ما آمدند، و مادرم آخر الامر برای آنها سر موافقت جنابید. مادرم بی آنکه با من مشوره کند، صرف همینقدر یاد آور شد که: او دختر مه همیقه کدم که تره ده یک بچه پیسه دار بتم، مره خوشم نمیبایه که توده خانه غریبکا تمام روزه ده تان خشک و قفغ گذارزه کنی و ده یک جوهره کالا آلتی عمرت تیر شه. مه زنده باشم نیاشم مقصد تو خوار و زار نیاشی...

میدانستم که مادرم از سر دلسوزی با من دم میزند، اما من درین امر دچار تردید بودم. ولی وقتی دختر کاکایم به یادم می آمد، مادرم را ستایش می کردم که هر طور شده شوهر پولدار را برای من بچنگه آورد و بر آتش حسادت ها و غبطه خوربهای من آب سرد را پاشیده است.

آمد و رفت خسر خیلیم ادامه داشت، زنان آرایش کرده و عطر آلود می آمدند و می رفتند، و چانه زنی مادرم ادامه داشت.

آنان میخواستند که مراسم را کوتاه و فشرده و یکبار برگزار کنند، اما مادرم رسوم و عنعنات و سیالی و شریکی را به میدان می کشید و از چشم و هم چشمی اقارب و اوذر و اوذر زاده و خویش و قوم یاد آوری میکرد.

اگر بگویم که من چگونه درآسیاب سنگ زمان خورد و خمر شده ام، هیچ باور نخواهید کرد، اگر بگویم مثل مار پوست دادم دروغ نگفته ام.

بگذارید مشت نمونه خروار، کنده و گریخته از آنهمه بیداری که بر سر من گذشته شمه بی بگویم.

بعد از آن ماجرا که میان خانواده های دیواری به میان آمد، برخورد خشو و نوبهایم رنگ دیگر بخودگرفت. آنقدر که این رابطه را با نیامد و احوال ندادن ختم شده برگزار کردند. و اگر رابطه بی میگرفتند، این رابطه را بوسیله سایر خویشاوندان، برقرار میکردند.

من و مادرم نمیدانستیم در برابر واکنشهای سرد و خفت بار آنان چه بگویم وجه کنیم.

بکروزم و مادرم برآن شدیم که همه زیورات و جهر و جوهر های شانرا که در طاق بالا گذاشته بودیم، دوباره روان کنیم و چنین کردیم. مگر واکنش آنان باز هم سردی مثل سردی یخ یخپاره های اوقیانوس.

چند روز بعد زیورات و جیز و جوهره ها را همه دوباره برای ما فرستادند و ما نمیدانستیم، در برابر اینمه بی تفاوتی آنها چگونه موقفی بگیریم.

به زودی برای محفل شیرینی خوری و عقد نکاح خواهد آمد.

وقتی مادرم ماجرای نامزدی دختر کاکایم را قصه کرد، زمین جایم نمیداد، آتش زیر پایم میسوخت، دنیا و جهان بر سرم تاریک شده بود، خود را حقیر و ناچیز می بیندستم، نمیدانستم که چی کنم! مادرم هم حال بهتر از من نداشت.

احساس میکردم، دل مادرم به من میسوزد. مادرم نیز حالت مرا ترک میکرد، لذا به من دلداری می داد، بی آنکه صریحاً به این موضوع اشاره کند، کلمات مادرم همواره در ذهنم ریز و رو میشد. مادرم میگفت: خودکه نصیب و قسمت، خدا که میته، نمیگه نامت چیس، شهره ره مانده و ایطو داماد پیسه دار، خیره، مام خدا داریم، دامن خدا کلان ای، او دختر زیاف سر ازی کیا چرت ترن! تام نیش خدا حق و رصد داری!...

گفته های مادرم برای من آرامش قابل اطمینانی را ارزانی کرد، کوه، بزرگی که روی قلمب سنگینی میکرد، با گفته های مادرم فرو افتاد و من راحت شدم.

سر انجام محافل شیرینی خوری و خویشخوری و نکاح و عروسی شهره یکی پی دیگری گذشت و من همچنان در میان تابه های داغ قرار میگرفتم و مادرم نیز حالت نارام و حسودانه بی داشت.

خواستگار ها و طلبگار ها یکی پی دیگر به خانه ما می آمدند. ولی مادرم همه را جواب میداد، زیرا هیچکدام از آنها خانه و موتر و ناغ و زمین و پول فراوان نداشتند. و من در میان چندین سنگ آرد قرار داشتم.

یکروز چند نفر با لباس های فیشنی و چهره های پر

جالب اینست که از نامزد من نیز در توالی اینهمه زمان خبری و بیگانی نداشتم.

من احساس میکنم که به پاره بخی از اوقیانوس میمانم که باد های سرد قطبی آنها سخت تر از صخره ها ساخته آنها را توفنده بر من جهند و باد های سرد مرا می بالانند. در من امید ها یخ بسته، مرده و احساس من در گذرگاه باد های سرد اوقیانوس، جز دمیدن هوای سرد، چیزی نیست.

خانواده نامزد من با آنکه ثروتمند بودند اما مایل به اضافه خرجی و اینهمه تشریفاتی که مادرم میخواست و من هم با آن کاملاً موافق بودم، نبودند و وقتی محفل شیرینی خوری سپری شد، احساس میکردم که برخورد و رویه آنها دیگر با من و مادرم همانگونه که در اوایل نامزدی گرم و صمیمانه و دوستانه بود، دگرگون شده بود.

یکروز که مادر و خواهر نامزد من در حالیکه خوان و خنجه بی از ماهی و جلبی را آورده بودند، بصورت غیر مترقبه مسأله پیش بینی نا شده بی را برای مادرم گفتند که مادرم بی اختیار به گریه افتاد. وقتی صدای گریه اش بلند و بلند تر شد، من بی محابا به داخل خانه رفته آنان هر چه عذر و زاری میکردند، مادرم همچنان به فرق زده و گریستن ادامه میداد. حقیقت طوری بود که خواهر بزرگ نامزد من هوشیار و خوش سیمایی بود، با لبخند التجا آمیز سخنانش را به اشکال گوناگون تغییر میداد تا به قناعت مادرم بپردازد. او میگفت که رحیم فردا پس فردا از سوی اداره اش برای یک مدت طولانی به خارج می رود، لهذا باید هر طوری شده معامله، عروسی و نکاح بکطرفه شود. مادرم دوبا را در یک موزه کرده بود، که اگر عروسی مجللی برگزار نشود، او سخش را پس خواهد گرفت و ازین خویشاوندی صرف نظر خواهد کرد.

آنان التماس و تقلا می کردند که وقت بسیار کم است و در یکروز که نمیتوانند مراسم عروسی را برگزار کنند.

مادرم با اصرار خاطر نشان میکرد که درنصورت مردم و همچشمان دور و نزدیک در مورد فکر های بدی خواهند کرد و از جمله خواهند گفت که من دختر خود را به اصطلاح به تنور انداخته ام.

با شکستن پیاله "گردنر" مادرم تکان خورد، گویی

گریه اش را تمام کرد. یکباره رو به خشویم کرده گفت: با شکستن همی پیاله مه فامیدم که دخترکم سیه بخت شد، همی شگونش است، مه گب آخر خوده بریتان میگم، قبول میکنین خوب، نمیکنین اونره راهه تان، از هر سو که آمدین، برین پس کارتان وبا دستش دروازه خانه را نشان داد...

بخدا... چه جبر اش ظلم اس که مه دختر خوده بی گپ و سخن از خانه بکشم...

شنیدن این کلمات نه تنها بر من گران آمد، بلکه خشویم و دو دخترش را که برای قناعت مادرم آمده بودند به شدت ناراحت ساخت. یکی به سوی دیگر تگریستند. ناگاه خشویم با اندکی درشتی از من پرسید: مادرت خو ماره کم است سنگ بار کنه تو خو کلان دختر فامیده و هوشیار استی، بگو که چی میگی؟ گپ تو به مه سند اس. ما چه کنیم؟ ای گپ به سرنوشت تو گره میخوره...

من در میان دو سنگ مانده بودم، یکبار دیگر در حالی قرار گرفتم که فکر میکردم روز امتحان است. لحظات سختی بر من میگذشت. مادرم که گریه اش را بس کرده بود و به گلهای مادر نامزد من گوش داده بود، با تشویش و هراس دلواپسانه برای اینکه مبادا من خاموشانه با خواستههای آنها ابراز موافقت کنم، میان سخنان مادر نامزد من دوید و با جدیت گفت: دخترم خو کدام دان پر اوی ندازه که هر چه شما ده دانش میتین قبول کنه...

او هیچ وقت ده روی مه پای نیمیمانه و سر گپ مه گپ نمیزنه...

آنها با شنیدن این کلمات مادرم از جاهای شان برخاستند و رفتند. حین داخل شدن من به اتاق گریه مادرم را شدت بیشتر بخشید نزدیک مادرم رفتم. در حالیکه به شانه اش دست می گذاشتم، ماجرا را پرسیدم. مادرم در میان گریه اش چیز هایی گفت که من نتوانستم بفهمم. من بلا تکلیف منتظر ماندم.

بعد از لحظه بی مادرم گریه اش را بس کرده گفت: اینا از مه میخاین که مه تره ده تندور پرتم. اینا از مه میخاین که مه یک پیاله او بانم و تره نکاح کنیم. اینا از میخاین که مه از خیر سر عاروسی کلان تیر شوم. اینا از مه میخاین که کل خویش و قوم و سیال و شریک ده روی مه تف پرتن و بگوین که دختر خوده مفت و کله زی، ده مردم داد... اینا از مه میخاین که

م دختر خود ده او ایلا بتم... مادر نامزد من با ملازمت رویم را بوسیده گفت: دختر جان، نامزدت بخیر خارج میره، کارش تا یک چند وخت در خارج خات بود و میایه زود یا نمیایه، تو چی میگی: ماملیته یکسونه کنیم یا چطور؟

مادو راه دازیم یا ایکه یک نکاح کنیم و بخیر مامله ره ورداریم یا تو صبر کنی که باد از چند سال نامزدت بخیر و خوبی باز بیاید، مگم همی راهه دوشم یکدره خوب نیس، بری آزی که تو حال دختر ماستی مانتن تو ده خانه بایست بری ما خوب نیس...

با شنیدن این گفته، زمین از زیر پایم گریخت. گوشهایم دیگر نه گریه مادرم را می شنید و نه گفته های خشویم را پیاله بی را میخواستم جای پر کنم و نزد خشویم بگذارم افتاد و شکست.

دروازه کوچه در حالیکه از هم جدا میشدیم، با لیخندی تلخ خواهر بزرگتر نامزد من آخرین سخنانش را به زبان آورده گفت: اگه میماندین که یک نگاه میگذیم و پشت گپ و سخن و سیالی و شریکی مردم نمی گشتید، کار خوبی میشد، مگم حال که نشد، پناه بخدا بینیم چه میشود!

xxx

امروز دوسال از آنروز می گذرد، زنده گی من دستخوش بادی شد که بادیان آن سیالی ها و شریکی ها و همچشمی هایی است که گاهی در زندگی آدم مثل علفی هرزه سبز میشود و من مانند برگی در دست این باد. و این علف های تا فد آدم می رود و میان آدم و اطرافیان دیوار میکشد و فاصله می اندازد.

بناور کنید، اطراف مرا علفهای هرزه بی حصار کشیده اند که من از همه خوشی ها و لذتهای زندگی محروم هستم و ذایقه ام از حلاوت غذا و مایده های که وجود دارد، بی بهره است و من مانند سنگی که در حاشیه کوهی محکم چسبیده است و شاهد عبور فصلها و رخداد هاست، جهان را زندگی را و نعمت ها را به نظاره نشسته ام و بودن خویش را محسوس و تو ام با اجار می یابم.

روز ها میگذرد، مادرم در بستر بیماری رنج میرد و شکتجه میشود، بی آنکه چیزی از دستش بیاید. گاهگاهی، خاموشانه میگرید و اشکهایش دانه، دانه بر بستر و صورتش جاری میشود.

پسران چی میگویند؟



عبدالله احمد زی محصل سال سوم دانشگاه علوم طبی افغانستان

عشق یک کلمه مقدس و دوست داشتنی است. عشق را میتوان افراط در دوست داشتن پنداشت. به نظر من عشق معنی وسیع تری دارد و آن اینکه افراد تنها با عشق زنده هستند. برای من جمله (دوست میدارم تا دوستم بداری) معنی خاصی دارد.

یکی از آرزوهای برجسته انسان داشتن زنده گی خوب و راحت است که بعضی از طریق تجارت و بعضی از طریق کار و بعضی از راه های نا مشروع بدین هدف میرسند؛ اما بعضی از افراد خصوصاً جوانان برای رسیدن به این هدف از تحصیل استفاده میکنند که این امر نه تنها باعث زندگی آسوده آنها میگردد بلکه شامل رضای خداوند(ج) نیز میباشد.

همیشه مخالف بوده ام که جوانان بی هدف وقت شانرا ضایع میکنند، زیرا هیچ جوانی را ندیده ام که تعقیب کننده هدفی نباشد. پس اگر هدف مقدس باشد منزل حتمی است.

محمد مصطفی کمال صافی محصل سال دوم دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل

عشق و علاقه وافر به زبان انگلیسی دارم. میخواهم با آموزش آن در آینده نه چندان در خدمتگذار وطن و مردمم باشم.

به رشته انگلیسی اکتفا نکرده، دوستدار سرسخت مطالعه در اوقات فراغت میباشم. اکثر کتاب فلسفه و اجتماعیات را دوست دارم مطالعه نمایم. در ورزش ها علاقمند فوتبال هستم. اکثر اوقات فراغت را با دوستانم مشغول این بازی میباشم.

به نظر من جوانی یعنی تحرک و تلاش، یک جوان باید رسالت خویش را در قبال وطن، خانواده و اجتماع اش درک نماید و بداند که در چی عصری زیست مینماید هیچ گاه و در هیچ حالت خداوند(ج) را فراموش نکند زیرا گفته اند: در جوانی توبه کردن خصلت پیغمبر است.



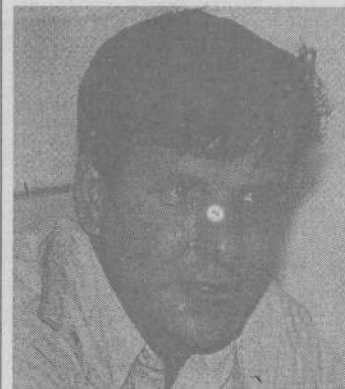
حمیدالله فارغ التحصیل لیسه نادریه و کارمند دفتر مطبوعاتی ایینه

ازدواج یک اصل حتمی در زنده گی جوانان است. من طرفدار سرسخت ازدواج در سن قانونی هستیم. هنگامی دو فرد با هم ازدواج می نمایند باید هر دو جانب در برخورد شان از تعادل کار بگیرند.

تحصیل و ورزش دو پدیده مهم در زندگی میباشد که انسان بدون تحصیل، خالی از همه چیز است. به نظر من ورزش و تحصیل در رشد شخصیت جوانان خیلی موثر واقع می شود.

باید بگویم که مردم را تا حد جنون دوست دارم و آماده هر نوع کمک با آنها هستم، میخواهم تا زنده هستم برای شان مصدر خدمت شوم.

رسالت یک جوان در برابر مردم و جامعه اش فداکاری و مراعات همه ارزش های انسانی در مقابل آنها میباشد.



دختران و

زیر نظر سایه و حسینا رشید



سوسن سرور نرس قابلهء نسایی ولادی شفاخانه رابعه بلخی

مطالعه و دانش از جمله وسایلی است که انسان را از تاریکی و جهالت به نور و روشنایی می کشاند، مطالعه بهترین همسفر در اوقات تنهایی برای انسان میباشد. طلب علم و دانش برای هر مرد و زن فرض است صاحب علم و دانش در جامعه از حیثیت و اعتبار خاصی برخوردار میباشد.

آزادی پدیده بی است که انسان ها در ادوار مختلف تاریخ به خاطر بدست آوردن آن جان نثاری نموده اند. پس در جامعه سنتی ما باید آزادی را دختران و پسران در حد اعتدال مراعات نمایند چون گاهی اضافه روی در آن باعث سر افکندگی و ندامت میگردد.

در مورد ازدواج فکر نکرده ام ولی اگر قرار باشد ازدواج نمایم به رضایت فامیل با شخص که از همه فضایل اخلاقی و اجتماعی برخوردار باشد ازدواج خواهم کرد.

عاقله محصل سال اول دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تعلیم و تربیه

چون کشور ما اسلامی است باید آزادی در چوکات قوانین و مقررات اسلامی مراعات گردد و در حد اعتدال باشد در آن افراط و تفریط وجود نداشته باشد.

هر جوان باید به اندازه اقتصاد فامیل خود به سر و وضع و مود و فیشن بپردازد به اصطلاح پای خود را برابر گلیم خود دراز کند.

تقلید از فلم ها و هنرمندان خارجی نکنند، کوشش کنند کشور خود را هم سطح آنها سازند.

ازدواج و وصلت یکی از پدیده های طبیعت است و انسان مجبور است خواهی نخواهی به آن تن در دهد ولی همه جوانب آنرا سنجیده با فهم و درک مفهوم اصلی ازدواج به آن مبادرت ورزد. تا در آینده دچار پشیمانی و ندامت نگردد.



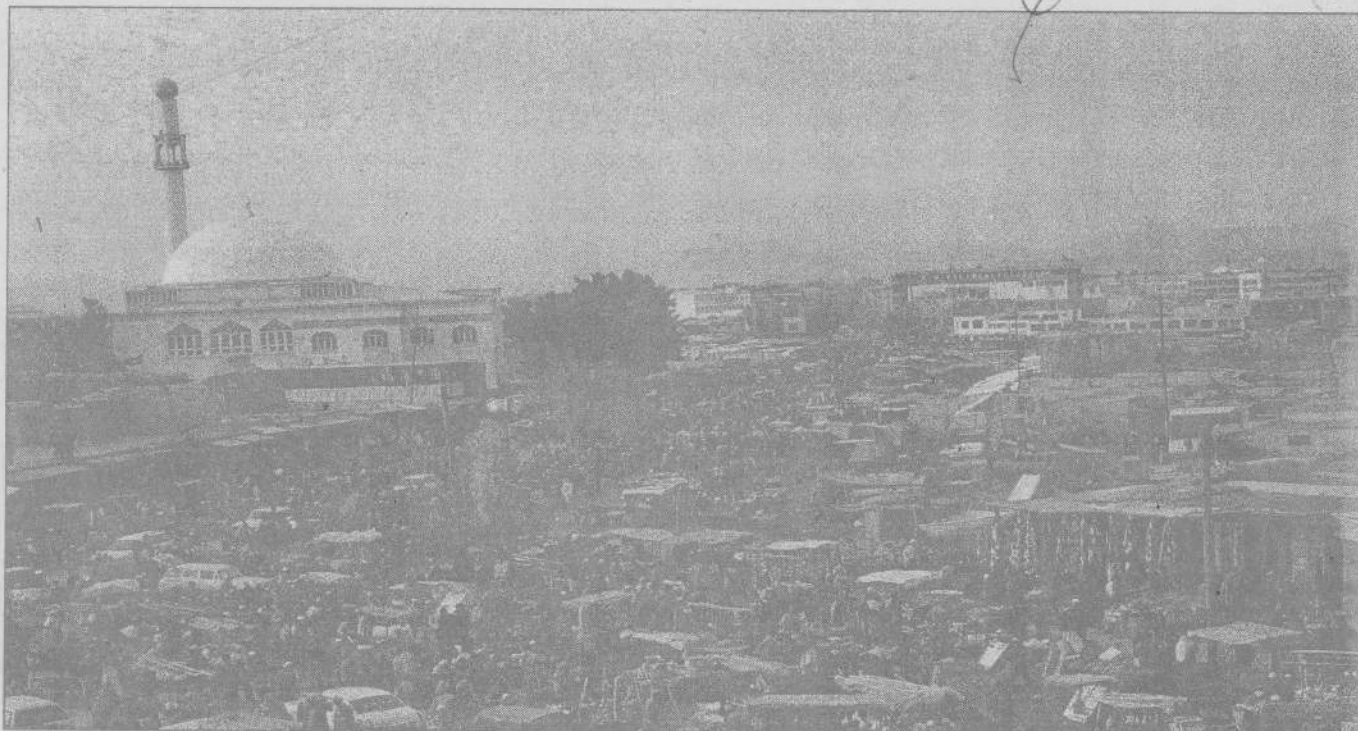
ناهید محصل سال اول دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تعلیم و تربیه

علم و دانش بزرگترین معیار است که بشریت بواسطه آن به بزرگترین مدارج ترقی و کمال میرسند. چنانکه می بینیم ممالک پیشرفته دنیا از اثر علم و دانش به مدارجی رسیده اند که از تصور انسانها به دور بوده است پس بر ما جوانان است تا در غنآمدنی علم و دانش خود بکوشیم و مصدر خدمت برای مردم و وطن گردیم.

به نظر من ازدواج باید در سن قانونی و ختم تحصیلات صورت گیرد چون شخصی که فاقد این دو امر باشد نمیتواند همسر خوبی دریافت نماید و تمام امور خانواده گی را به صورت درست آن انجام دهد.

مود و فیشن سلیقه شخصی را نشان میدهد ولی باید در حد اعتدال نگهداشته شود در غیر آن بزرگان گفته اند که زیبایی در ساده گی است.





بر گرفته شده از کتاب رهنمای کابل، مولف: محمد ناصر غرغبت سنبله

مرکزیت جغرافیایی و تاریخی شهر کابل

ژئولوژیکی حصه گرفته و حالا احجار میتامورفیک احجار متحوله و احجار رسوبی ساحه آنرا تشکیل میدهد. طوریکه در بالا راجع به ساختمان ژئولوژیکی سطح مرتفع کابل و هندوکش بصورت اجمال گفتگو رفت بعد از تشکیل ساختمان سطح آن فوراً مورد عمل اهتکال آبهای جاری (یخچال) باد و غیره عوارض طبیعی قرار گرفت در مارفولوژی سطوح دره و کوه تغییرات زیادی وارد گردید. دره هاییکه امروز بعضی از آنها بیشتر دریاها را تشکیل میدهد بهمین ترتیب موجوده مجرایبی شان قبلاً وجود نداشت. بلکه سلسله متعددی را تشکیل داده بود که حوزه های مذکور درعین زمان از چار سمت توسط جبال و شعبات مربوط هندوکش حوزه های بسته یی Impounded Bosim حلقه های کوهستانی احاطه میگردید. از جانب دیگر در اثر اختلاف درجه، سخونت و سردی نقاط مرتفع در سایر مناطق کوهستانی بخارات آبی تکائب نموده وفق شرایط اقلیمی بصورت برف و باران فرود آمد.

خصوصیات ژئولوژیکی:

کابل شهریست که در یکی از حوضه های سطح مرتفع جنوب هندوکش واقع و موضوع ژئولوژیکی آن به تحقیقات و ساختمان سلسله جبال هندوکش تماس میگیرد. بناً برای توضیح این مطلب بایست نگاه اجمالی به ساختمان ژئولوژیکی جبال هندوکش بی اندازیم/ سلسله جبال هندوکش به شمول کوهستانهاییکه از ساحل غربی ترکیه شروع گردیده است حلقهء بزرگی را جانب شرق الی سواحل شرقی چین تشکیل میدهد، این ساحهء وسیع قبل از دورهء دوم ژئولوژیکی تماماً توسط آب احجار پوشیده بوده که آبهای وسیعی ساحهء مذکور را اشغال میکرد. ادوارد سویسی ساحه موصوف را بنام Tehthys یاد کرده است. سلسله جبال هندوکش در جریان دورهء سوم ژئولوژیکی Cenozoic تشکیل گردیده و ساختمان آن با آلب های اروپایی مطابقت کامل دارد. کابل موجوده هم از این فعالیت های

جنوب شرق این شهر را احاطه نموده است اما فعلاً بنا بر توسعه مزیدشهر، کوه آسه مایی از چارطرف در داخل محوطه شهر واقع گردیده است.

به امتداد کوه شیردروازه تپه زمرد واقع شده که در قسمت شمال آن بالا حصار کابل احداث گردیده و از سطح اراضی کابل تقریباً ۵۰ متر ارتفاع دارد گرچه حدود سابق شهر کابل در قسمت غربی در حصه نوآباد دهمزنگ که آسه مایی و شیردروازه با هم نزدیک شده و در این حصه پل آرتن بالای دریای کابل اعمار گردیده و ساحل راست دریای کابل را با ساحل چپ آن وصل مینماید ولی این حدود قدیم که با دیوار بالای کوه ها وصل و محدود نمانده کابل آنروز از طرف جنوب و جنوب غرب الی چپیل ستون و دارلامان و از طرف غرب و شمال غرب مهتاب قلعه و کوه تپه سنگین سیلو، کارته مامورین و سپین کلی، و از طرف شمال کارته پروان و کلوله پشته، وزیرآباد، یکه توت و از طرف شرق زنده وانان و کوتل یک لنگه و از جنوب ای بینی حصار امتداد یافته با عمارات بزرگ و کارته های جدید و موسسات بزرگ عرفانی، فابریکات و سایر تاسیسات مجهز بود.

بالاحصار کابل که در یکی از زوایای جنوب شرقی واقع گردیده تقریباً به قرن قبل موقعیت دفاعی و مرکز فعالیت های سیاسی کابل را تشکیل میداد مخصوصاً حصار تاریخی اضافه تر به اهمیت شهر باستانی کابل می افزود. کابل بنا بر موقعیت تجارتنی، دفاعی و سوق الجیشی که در روزگار قدیم دارابود مورد علاقه و مطالعه اکثر علمای شرق و غرب قرار گرفت و خاصتاً اهمیت سوق الجیشی منطقه فوق را هر لحاظ قابل وصف بود. چه دیوار های احاطه آن مانند ازدها، کابل را احاطه نموده بود که حالا آثار خرابه های آن در فراز کوه های مجاور بچشم دیده میشود و قبلاً موضع دفاعی و استحکام این شهر را بصورت بسیار ماهرانه تشکیل میداد، علاوه بر آن دست طبیعت عوارض طبیعی این منقطه را طوری آراسته که

استحکام و نیروی مقاومت در آن بخوبی تعبیه گردیده است. گذشته از تفصیلات فوق، کابل در شاهراه مهم تجارتی واقع شده که از شمال به جنوب واز شرق به غرب خطوط مواصلاتی و راه های تجارتی به اهمیت آن افزوده است. سکندر کبیر توانست که از این راه به هند حمله نماید همچنین راه مناسبی را برای محمود غزنوی جهت فتوحات و جهان کشایی او بسوی هند گشود، بابر، نادر افشار و احمد شاه بابای درانی نیز از موقعیت طبیعی کابل استفاده های مزید و قابل ملاحظه کردند.

به اساس مطالعات کابل منطقه ایست که در یکی از حوزه های بسته جنوب هندوکش واقع گردیده ابریز دریای کابل حصه شیردروازه و آسه مایی فلات مساعدی با این حوزه تولید کرده است. دریای کابل بی هم از حصه تنگ غارو بستر خود را به ولایت ننگرهار و بعداً به دریای سند کشانیده آب یکتعداد حوزه های متعدد هندوکش جنوبی را به دریای سند رهنمایی کرده است در نتیجه آب حوزه های بسته از حالت ایستاده به سیستم آبهای جاری و ساحه آن بفلات زراعتی تبدیل گردید. رسوبات مواد عضوی استعداد زراعتی بیشتری را به نواحی کابل بخشیده است. زمین های چاردهی، شیوه کی، کوهدامن و غیره شاهد این مدعاست که فعلاً جهش زراعتی حیات نباتی فوق العاده مساعد را در حوزه کابل و کوهدامن و سایر حوزه های زراعتی مشاهده کرده میتوانیم.

سلسله کوها و تپه هاییکه در گرد و نواحی کابل به مشاهده می رسد عبارت اند از تپه مرنجان، تپه زمرد، تپه قلعه بلند، تپه بی بی مهر و کلوله پشته و غیره به شمول که آسه مایی و شیردروازه تماماً در عهدسوم ژئولوژیکی به میان آمده اند که بالاخره بجریان ادوار مختلفی از ارتفاع خود کاسته و شکل موجوده را اختیار کرده اند.

موقعیت جغرافیایی:

کابل پایتخت افغانستان شهریست مشهور و بزرگ که به دامان کوه شیردروازه و آسه مایی در دو کنار ساحل دریای کابل واقع گردیده است. هر گاه به اساس دوایر نصف النهار و عرض البلد موقعیت آنرا تعیین نماییم دایره ۳۴ درجه و ۳۳ دقیقه عرض البلد شمالی و ۶۹ درجه و ۱۲ دقیقه طول البلد شرقی گرنویج از شهر کابل میگذرد که به این ترتیب شهر کابل در محل تلاقی این دو دایره اخذ موقعیت نموده و تدریجاً به اطراف خود توسعه یافته و ارتفاع آن از سطح بحر ۱۷۶۸ متر حساب گردیده است. کوه آسه مایی قسمت شمال غرب و کوه شیردروازه سمت جنوب و



مایای از ساختمان ویران طاق ظفر در ولسوالی یعمان ولایت کابل

عبدالعظیم نوربخش

ابزار هنرپیشه گی در سینما

باید یک یک حرفها را به درستی ادا کند. برای دسترسی به اینها زمان لازم است، همه آدم ها هم در زندگی و هم در روی صحنه به طور وحشتناکی حرف میزنند و برای همه ما فقط و فقط یک نفر وجود دارد که به نظر مان خیلی خوب و درست حرف میزند؛ این آدم، خودما هستیم، اولاً به این خاطر که ما خودمان به حرف زدن خود ما عادت کرده ایم، ثانیاً حرف های خود مان را آن طور که دیگران می شنوند، نمی شنویم... واقعیت آن است که ما باید کلماتی که بر زبان می آوریم در حقیقت می خواهیم جان مطلبی را بازگوییم؛ به زبان دیگر، کلام نقیسی به "دورن" است تا آنچه را گفتنی است باز گوئیم. حال اگر بخواهیم به درستی از عهده یی انعکاس شایسته یی که نقش داریم برآئیم باید روح هر یک از حروف را دریابیم.

اگر یک حرف به درستی ادا نشود مثل آن است که جان واژه را نیافته ایم و اگر یک واژه به درستی تلفظ نشود، چنان است که گویی از جمله سرسری می گذریم.

یکی از تمرینهای مهم و اساسی برای رسیدن به بیان مناسب، تلفظ کامل و درست حروف و کلمات در سینما، رادیو و تلویزیون است. برای این منظور لازم است که روی تک تک واژه ها و حروف دقت کنیم. پس باید بهتر فکر کنیم تا بتوانیم بهتر حرف در سینما بزنیم.

زیبا و درست سخن گفتن یکی از راههای نفوذ بر

اهمیت وسایل ارتباط همگانی، خصوصاً تلویزیون و سینما، ایجاب می کند که به جنبه های آموزشی و تحلیلی آنها توجه کافی صورت گیرد. سوال اساسی آن است که آیا نمی توان ابزارها و تکنیکهای برتر این وسایل سمیع و بصری را از انحصار جاذوگران قدرتها خارج ساخت تا کاربرد صحیح خود را بیابند.

بدیهی است با گسترده تر شدن حیطه، آموزش، مقدمات ارتقای کمی و کیفی برنامه ها و فیلم های بهتری فراهم خواهد آمد. بدین لحاظ درین شکی نیست که هنرپیشه، سینما نسبت به سایر هنرها احتیاج به استعداد و قدرت خلاقیت بیشتر دارد چنانچه ارنست پاسارت میگوید: "جسم من ثروت من است. برای هنر پیشه شدن در سینما نه تنها علاقه کافی نیست. باید هنر پیشه به ابزار که در سینما به کار میرود، مجهز باشد. از جمله آماده گی جسمانی، قدرت تخیل و بیان مناسب از عمده ترین ابزارهای مهم هستند. حتی هنر پیشه های مطرح و با سابقه برای حفظ آماده گی خود، روزانه ساعاتی را برای ورزش و تمرین بیان اختصاص می دهند.

استانسیلاوسکی تعریف میکند:

"ارنست پاسارت یکی از هنرمندان بزرگ آلمانی، جایی برای صرف نهار دعوت شده بود، سر میز غذا، ضمن اینکه درجه یی از جیب خود بیرون آورد تا داخل سوپ کند که از درجه حرارت آن برای صدای خود با خبر شود؛ گفت: برای حفظ و حراست صدای خود، چیزهایی را که می خورم کنترل می کنم، میبینید او از بهترین مواهب هنری که طبیعت ارزانی داشته است یعنی صدای زیبا، رسا، برطنین وقوی خود با چه دقتی مواظبت میکند"

در فعالیت هنر پیشه گی و کارگردانی در سینما سرانجام دانسته میشود که هنرپیشه باید دارای بیان قوی و تلفظ صحیح باشد و نه تنها باید کلمات را با احساس بیان کند،





دیگران است و این نه تنها در هنر پیشه گی در سینما بکار میرود بلکه در زنده گی رومره نیز به کار می آید.
درینجا یکی از راه هایی که در سینما بیشتر مورد توجه است درست نفس کشیدن در هنگام اجرای نقش در سینما است که این موضوع در پرورش و تربیت صدا و بیان، هیچ عاملی به اندازه رعایت روش درست تنفس، کارساز و موثر نیست، بیان نا مطلوب، غلب نتیجه بی مستقیم ضعف و نقص تنفسی است. در کتاب مبانی حرکت و بیان آمده است:

یک دقیقه سخنرانی کنید!

کسانی که بطور غلط تنفس میکنند نمی توانند هوای کافی به ششها برسانند و به هنگام صحبت کردن قادر نیستند مقدار هوایی را که از ششها خارج می شود، در اختیار خود داشته باشند. این افراد به محض صحبت کردن، بیشترین هوای موجود در ششها را طی کلمات اول خارج می کنند و در نتیجه، برای کلمات بعدی هوای لازم باقی نمی ماند و هنرپیشه گرفتار تنگی نفس می شود. به محض آنکه هنر پیشه درست نفس کشیدن را یاد گرفت، می تواند بسیاری از مشکلات بیانی خود را برطرف سازد.

هر فردی که به طور طبیعی، هنگامی که به پشت دراز می کشد به شیوه درست تنفس می کند، یعنی اینکه از طرف دیافراگم و تمام فضای شش هانفس می کشد.
ذکر این نکته ضروری است که تمرینهای تنفس و بیان در هنگام خالی بودن معده رضایت بخش تر خواهد بود.
هنر جویی بازیگر در سینما برای رسیدن به بیان مناسب و مطلوب، از نظر تنفس، کنترل آهنگ و جنس صدا، تلفظ و انتقال

ابزار دیگر از هنر پیشه گی در سینما داگلاس فرینکس تعریف می کند:

یک روز عصر، من، چاریچاپلین و مری پیکفورد، بازی مسخره یی راه انداختیم، من وانمود کردم که از چارلی برای صرف نهار دعوت می کنم قرار شد که اواز جای خود بر خیزد و به مناسبت این ضیافت، نطقی انجام دهد، از آن زمان به بعد، ما نوعی سرگرمی برای خود ایجاد کردیم که برای مدت دوسال هر شب ادامه داشت. هر یک از ما سه نفر، موضوعی را روی یک تکه کاغذ می نوشتیم و قرعه کشی میکردیم. موضوع هر چه که بود مهم نبود. دز هر حال مجبور بودیم در باره آنچه به دست ما افتاده است مدت یک دقیقه کامل سخنرانی کنیم! ماهرگز یک موضوع را دوباره به کار نمی بردیم و به همین خاطر موضوعات کاملاً جدید بودند. در سخنرانی خود از همه نوع الفاظ استفاده میکردیم و این موارد در جرأت کار ما در سینما نقش ارزشمندی را ایفا نمود و سبب پیشرفت ما گردید. چنانکه اطلاعات ما در باره موضوعات مختلف خیلی بیشتر از سابق شد؛ ولی مهمتر از آن که آموخته ایم در هر لحظه یی بخواهیم اطلاعات و معلومات خود را

تنظیم و خلاصه کنیم. درینجا قابل ذکر میدانم که در باره اندوخته های درون خودمان باید فکر کنیم. سایر مسایل با اشاره ها و نشانه های حرکتی و صوتی و... خود به خود در ماجرای میشود. تمرکز ما باید روی آن شخص یا خود ساخته شده باشد نه چیز های دیگر. چنانچه آنتونی گوین یک بازیگر متکی بر گزینه است. او با نقش های کم اهمیت و به اصطلاح گذری شروع کرد ما از دوران رسیدن به نقطه یی اوج، پیوسته حضوری منحصر به فرد و یگانه داشته او شفته نقش های دشوار بوده است، یعنی نقش های نا ممکن. پس ابزار هنر پیشگی در سینما و کاربرد موارد آماده گی جسمانی، بیان مناسب و قدرت تخیل درست نفس کشیدن و تمرین های روزمره بیشتر مدخل ورودیه است برای رسیدن به هدف که همانا در سینما بدست می آید و هنر پیشه خوب



سفرنامه بنف (آلبرتا)

دوم اکتوبر تا سوم نوامبر ۲۰۰۵

ماه در تگین و تگین بر انگشتر کوه

صبر الله سیاه سنگ

فرودگاه ریجاینا

در نزدیک به سه سالی که در کانادا هستم،

هنوز گوشه های آفتاب برآمد و آفتاب نشست این

جغرافیای یله در فراسوی نیمه تاریک مهتاب افغانستان را درست

نیافته ام. این دشواری پیش از آنکه ریشه در گردش و گستردگی زمین داشته باشد، در گمشدن و دور افتادن من دارد؛ منی که در چهل و چند سال میان کلبه کوچک پدر، هرگز بیشتر از دو دریچه ندیده بودم: یکی به سوی سپیده دم و دیگری رو به شام.

نیز همواره از خود میپرسم آیا الکترون رها شده از مدار، سرگردانی خوشایندش را در آرامش بستر اسفنجی دستگاههای زیبایی هیچ لاپراتواری به خواب خواهد دید؟ تاپاسخ به این پرسش نه باشد، هرگز خود را به گناه سمت شناسی در برونمرز ها نخواهم کوبید.

پرواز:

تیغ پره های چرخان بال هواپیما در سویی که من نشسته بودم، چنان یکریز و پیایی آفتاب را شقه شقه میکردند که میتوانستم زمین و آسمان را از میانه بهتر بینم، چند نیزه بالاتر آمدم و در یافتم که اگر آزدن خورشید از چنین تیغها بر می آمد، تاریخ اندیشان بلند پرواز سالها پیش جهان را به یلدا مینشاندند تا آفتاب گواه کارنامه های ننگین زمینی شان نباشد، آنها نه شاید، باید، دستگاه سانسور را نیز آن بالا ها میبردند تا فردا کسی نتواند تاریخ قتل عام گلها را بر کتیبه آتشین خورشید که هیچ، بر خاک خشک ماه بنویسد.

نمیدانم کدام سو میرفتیم ولی با هر چرخشی که هواپیما میزد، (آفتاب بر آمد) و (آفتاب نشست) گمشده من آشفته تر میشدند. افزون بر آن، انبوه یاد های دلخراش بود که پیوسته در من طلوع یاغروب میکرد.

مرگ بیدوست زیستن:

خوب دیدم که سوی آسمان شدن دلهره آورتر از زیر زمین رفتن است، هر چه فراتر میرفتم، همای هراس پنهانی بر سرم سایه (روشنی؟) می افگند و ته نشین شده ترین خاطره های گذشته را پیش دیدگانم می آورد؛ یاد آنانی که دیگر نیستند و زندگی چقدر آنها را میزیبید، و یاد رفتگانی که اگر میبودند، ماندن شان زندگی را چقدر می آراست. ناگهان یاد یار از دست رفته یادم آمد که اگر چشم باز میکرد و زنده _ مرگی دوستانش را میدید، شاید به اندازه شکیب زیر شکنجه ما از مرگ خویش اندوهگین میشد.

راستی

در روزگاری

که عقاب جور کشوده

است بال در همه جا کمان گوشه

نشینی و تیر آهی نیست.

زندگی، این جزیره نمای دلتنگ، زیستن را می ارزد؟

Albirta (آلبرتا):

همواریهای چشمرس رفته تا پای سلسله کوههای راکی خفته ترین آرزو های اسپ شدن را در نهاد آدم تازایانه میزد، از آن پنجره کوچک میدیدم که دشت چه آهوانه میدود تا به پای کوه برسد. هر چه از شتاب هواپیما کاسته میشد، تیغ پره ها بار دیگر با گستاخی چرخان، و گویا به سود دیدگان من، آفتاب را یکریز شقه شقه میکردند.

آمیزه رویدنیهای زرد نشونده و سبزه های خزاننده دشت و کوه آرآمیده در پاییز را بهارانه نشان میداد. از بالا خزان پیش از آنکه برگریزان باشد، برگ افشان بود.

نا شناسی که پهلویم نشسته بود و چهره اش همانندی غبار آلودی به اکتایو باز داشت، و من گمان برده بودم که چه کوله بار سنگینی از خموشی را از ریجاینا به شهر دیگر میبرد، گفت: وقت شهر های ریجاینا و کلگری با هم یکیست. از بس شنیدن این نکته برایم گوارا آمد، نزدیک بود به جای هان راستی؟ نمیدانستم و...، بگویم: سپاسگذارم... گفتم: پس ناگزیر نیستیم ساعت را به پذیرش دروغی وادارم. او خندید و با خنده اش نشان داد که چگونه همانندی با باز ندارد.

فرودگاه کلگری:

این بار هواپیما بر خط نقطهء چین فرودگاه میدوید، فرودگاهی که آشکارا از دشت ربوده شده بود؛ شاید مانند کوتاهه زندگی که پیرمرد آزرده دل و زن ستیز تاریخ آن را بریده یی از بیکرانه مرگ میدانست. خاموش شدن آوای یکنواخت برخاسته از ریجاینا، از رقص واماندن تیغ پره

پس از چندین خم و پیچ، هیچ شدن در پیشگاه کوههای راک، دانستم که دیگر نباید راه درازی در پیش داشته باشم. گذشتن از روستا های کوچک Canmore با گذاشتن در گستره برف بود، جغرافیای ندیده برف را همانگونه که شنیده بودم، از شگفتیهای روی زمین یافتم، زیبایی سنگین کوه ریشه در آب و خاک دامنه اش داشت. سبزی درختزار ها زمین را نمیگذاشتند که به خود مانند باشد. راهها به نردبانهای بهم بافته میماندند و گام به گام هر پایینی را به بالا رهنمون میشدند.

برف در دامنه هایش به بامیانی میماند که در دیدگان بودا درخشیده باشد، و انگلی بالاتر به قرغه بی تفنگ در دل ماهیپر، یا کهدامن شسته و نشسته در آب هیرمند، آنجا دیدن ساعت برای دانستن زمان، دزدیدن زیبایی با چشم دوربین و زندانی ساختن بیکرانی در چارچوب تنگ فلم را میشد در شمار گناهان آورد.

هستی در سنگ و آب و چوب فشرده میشد و تا چشم کار میکرد پیوند کوه و درخت و دریا خویشاوندی جاودانی را به تماشا میگذاشت.

بر فراز چنین شگفتکده، Banff Centre (کانون برف) جایی که از در و دیوارش سرود و فسانه، موسیقی و پایکوبی، نقاشی و هنرهای دیگر میبارد، چنان نگینی را بر انگشتر کوه میدرخشید، نوشتن از زیبایی برف، سرگردان ساختن خامه در ویرانه سپید کاغذ است؛ ولی اگر نوشتن بر کنده درخت را مانند آزادیهای افغانستان آزاد میگذاشتند، اینجا چاقو هزاربار گرانبها تر از قلم میشد.

روزنهء دیگری روبه جهان:

گرداندگان و کارمندان برنامه های هنری برف مانند زمین و آسمان شان نماد طبیعی مهر و مهربانی بودند.

بانو Johanna Yegen در کتابی که میگفت بیشتر از نیم سده در تالار نام نویسی برف گشوده گذاشته شده، در کنار نامم نوشته نخستین مهمان از افغانستان سپس در میان خانه های ستون دیگر یکی بی دیگر نوشت: شناساننده: PEN Canada اتاق شماره ۲۴۴۵ در (Lloyd Hall کارگاه: سندیوی هفتم (Cardinal) و روبرویش افزود: شعر، داستان و نقد ادبیات، پنجم اکتوبر تا سوم نوامبر ۲۰۰۳

فردای آن روز زمینه آشنا شدنم با دهها سرود پرداز، داستان نویس، منتقد، موزیسین، آواز خوان، نگارگر و... از کشور های ارجنتاین، استرالیا، هالند، جاپان، انگلستان، یونان، سویدن، دنمارک، ناروی، بلژیک، فرانسه، هندوستان، سریلانکا، نیپال، بولیویا، مکسیکو، کیوبا، امریکا، کانادا، فلسطین، سودان، مصر، سوریه، اسراییل، مالیزیا، اندونیزیا، نیوزیلند و ویتنام فراهم شد.

به هنرمندان فرهنگسرای برف نظر به زمینه کار آفرینی و پرداز های شان، کلید سندیوهای ویژه داده میشد، همه سندیوها دور از غوغا در دل جنگلی در پای کوه Tunnel از چوب ساخته شده اند.

های خورشید ستیز، باز شدن گرههای آهنین کمربند هایی که ما را به جاهای کوچکی بسته و وابسته ساخته بودند، پایین و بالا شدن درب قفسه ها، ایستادن و پیاده رفتن روی زمین، یکی پی دیگر به سفر هوایی مان پایان دادند.

راهپیمایی آرام و دور و دراز در دهلیز و راهرو سر پوشیده که از یگانه دروازه هوایما آغاز میشد و به گروهی از چشم به راهان امستاده در آنسوی فرودگاه میرسید، ما را به بیگانه ترین مارش کننده گان غیر سیاسی جهان مانند میکرد.

تاریکی سپید:

شام رفته بود، این بار شهر را از بلندی منزل شانزدهم هتل میدیدم، میدانستم ایستادن کنار کلکین آنجا دهن کجی بیهوده بی است به چکاد های سلسله کوههای راک، ولی تماشای شهر گیراتر از آن بود که نادیده گرفته میشد، پاییز سیمای کلگری را در پرتو نیون سپید ترمی آراست و پژمردگی را از روی برگها چنان بر میچید که گویا آب یا خواب خستگی را.

دیدار آشنایان:

فردا روز را از تالار بزرگی آغاز کردیم، نزدیک به پنجصد بیننده و شنونده- نماینده بیشتر از چهارصد سازمان واری به آوارگان و پناهندگان جهان در کانادا- در برابر گرداننده برنامه National Sittlement Cinfrence گوش و چشم شده بودند.

آنجا میشد نا شناخته ترینها را به نام صدا کرد، زیرا نام و نشان همه مان مانند گناه یا بیگناهی، آویز گردن ما بود، از همین رو، با دیدن نامهایی چون نوریه جان الفی، محمد سعید مختار زاده، عبدالحکیم ناظم، و... به جای Good Marning میگفتم: سلام.

از شنیدنیهای آن روز، سخنرانیهای Denis Coderre وزیر امور شهروندی و مهاجرت، هارون صدیقی گرداننده انجمن قلم و دو تن از پناهندگان عراقی و کنگویی بود.

دوست هندی تباری به دنبال افسانه تکاندهنده آوارگی خانواده اش، با فرستادن شوخیهایی به نشانی باشندگان روزگار پار و پیرار تاریخ کانادا، اندوه همه را زدود، او در پایان افزود: آنانی که میگویند کانادا از نیاکان ماست، باید بدانند که کرسف کلمب سرگردان، من تیره بخت تیره پوست را جستجو میکرد، ولی اشتباهاً کسانی را یافت که از برکت عوضی گرفته شدن دبروز، هنوز نام هندی مرا به دوش میکشند!

Banff برف:

پس از کنفرانس کلگری راهی برف شدم، این بار همسفر کنار دستم جوان آراسته و آنچنان اطو کشیده بود که دیدارش میتوانست بدذوقترین بیننده را نیز به یاد پستی چهارم تشریه های ویژه مد سال اندازد. و من که با خود سنجیده بودم گفتم و شنود با چنین همراهی راه کلگری تا برف را چه کوته خواهد ساخت، چه کور خوانده بودم! او از همان ایستگاه آغاز، مرا چنان ندیده گرفت گویی اصلاً وجود نداشتم.

گوناگون، بهره مند شدن از جریان پرسش- پاسخها با هنرمندان، آموختن برخی باید ها و نباید ها در پیرامون چگونگی نقد و بررسی پدیده های ادبی (به ویژه شعر و داستان کوتاه) را از دستاورد های یک ماه در بنف میدانم.

افزون بر شعر و داستان خوردنیهای شامگاهی که در برگزیده نمونه هایی از افغانستان نیز بودند، روز های چهارم، هفدهم و بیست و نهم اکتوبر در تالار کانون نوشته ها و رسانه ها، برنامه ویژه ادبیات افغانستان راه اندازی گردید، در آن سه روز پس از درآمدی بنر ادبیات افغانستان در پنجاه سال پسین (۱۹۵۰-۲۰۰۰) به نکته های زیرین به گونه فشرده پرداخته شد:

چگونگی آمیزش و در همجوشی ادبیات و سیاست در افغانستان، سیر مطبوعات دولتی (دوران شاهی، پنج سال جمهوری، سیزده سال پلیس سالاری رژیم داس چکشی، آشفته بازار دهه بنیاد گرایي)، ادبیات پرخاشگر و نشریه های پنهانی درون مرزی، برخی انتشارات برون مرزی، چگونگی داستان و شعر کنونی افغانستان، باز شگوفایی غزل و گرایش فزاینده رویکرد شماری از سرود پردازان امروز به ساختار های دیر پای شعر دیروز، جایگاه نقد نوپا در برابر نقد پارینه سنگی افغانی، نقشمندی دو کشور همسایه (ایران و روسیه) در آب و هوای ادبیات ما، سی و چند سال حضور دکتر رضا براهنی در روند های ادبی افغانستان، نازکی وضعیت ترجمه ادبیات جهان به زبانهای پشتو و دری و کمداشتهای برگردان نمونه های ادبیات افغانستان به زبانهای دیگر، پدیده هایی به نام ادبیات مهاجرت/ تبعید و برچیده هایی از واصف باختری، حمیرا نگرهت دستگیرزاده، سمیع حامد، پرتو نادری، اکرم عثمان، مریم محبوب، رزاق مامون و خالد نویسا.

برنامه با نگاهی به چون و چرای ناشناخته ماندن بسیاری از هنرمندان افغانستان در زبانهای دیگر پایان یافت.

فرودگاه ریجاینا:

نومبر با برف بر بنف فرود آمده بود. همه رنگها به سپیدی پناه میبردند، اینسو آسمان ابر گرفته آفتاب بر آمد و آفتاب نشست مرا بر هم میزد و آنسو سرمای ریجاینا زمستان را می آزد.

ریجاینا، سوم نوامبر ۲۰۰۳



پاتوق شاعران و داستان نویسان، جایی به نام Leighton Colony بود، اندکی آنسو تر، ساختمان دیگری که سرای ساز و آواز نامیده میشد، با دهها تالار بلند منزل و زیرزمینی هر شام میزبان چندین برنامه هنری بود، و همیشه شیفگان هنر را در چهار راه دشواری گزینش رها میکرد.

یاد ماندنی تر از همه کتابخانه (Lloyd Hall Residence) است، این نهانگاه زیر زمینی گنج کتاب که در زمستان ۱۹۹۷ کتابخانه Dr Paul Fleck نامیده شد، با داشتن سی هزار کتاب ویژه هنر، دوازده هزار ریکارد آوایی، شانزده هزار نمونه موسیقی، بیست و هشت هزار سلاویه، چهار هزار کست ویدیویی و فلم سینمایی، چنان شگفتزده ام ساخته بود، که نمیخواستم باور کنم برون از آنجا هم چیزی به نام زندگی است.

نخستین روزی که در یکی از گمگوشه های این کتابسرا پا گذاشتم، از خود پرسیدم: آیا کنجی بهتر از این برای گریستن در سوگ کتابخانه های تباه شده بغداد و بغلان در جهان خواهد بود؟ و به جای پاسخ، در پشت چشم و درون گلو فراوان اشک ریختم، من نمیگیرم، خودش گیرسته میشد.

فردایش در همان کنج، با دو شاعر به نامهای Juan Garica و Fernando Cassar (از ارجنطین) آشنا شدم. آنها شب شعری بر پا داشتند و سروده های شان را به اسپانیایی در لابلای پیانو میخواندند، من آنشب از پیانو گیتار میشنیدم، ولی نمیتوانستم این را به کسی گویم.

آشنا شدن با اندیشه های دشوار یاب Leslie Brigitte شاعر و نویسنده دنمارکی Damien Maceio داستان نویس اسپانیایی، Brans Nathalie هنرمند هالندی که گمان میبرد از بیست سال به اینسو در مهتاب زندگی میکند، و چند تن دارای شیوه ویژه دریافت و بیتش هنری، در برنامه های شام خاطره هر یکی به جای خودش شنیدن دارد.

پایان و برگشت:

چهار هفته بی که در بنف بودم، توانستم از چهارده نشست شام شعر، دوازده برنامه شب داستان، هفت برنامه نقد ادبیات، یازده نمایش نقاشی و سینمایی، سه برنامه شام خاطره و سلسله سخنرانیهای هنرمندان، آفرینشگران، رهنمایان و پیشگامان گستره ادبیات چیز های بیاموزم.

دست یافتن به تازه ترین نمونه های ادبیات کشور های

حسینا رشید

از اینکه مردم مرا به نام شیرین گل پرسوز صدا میزنند منم

هایی را اجرا نمودیم که بنام داماد های حلقه به گوش و بعضی پارچه های خرد و ریزه دیگر بود و سی دی جدیدی دارم بنام (ماجرای زندگی در غرب) و پارچه "خوری و کوکو" که بزودی آنها را به افغانستان روان خواهیم کرد. همچنان پارچه سابقه (دو امباق) را در کشور سویدن به همکاری ستوری منگل اجرا نمودیم که سخت مورد استقبال و علاقه مردم قرار گرفت.

وی در مورد مصروفیت خود در خارج گفت که برای افغانها در خارج کار فوق العاده و به سطح بلند وجود ندارد افغان ها اکثراً در فابریکات و یا موسسات خیاطی زندگی آبرومندانه دارند افغان ها در آنجا با یک صمیمیت بیش از حد زندگی گی میکنند و



آرزو دارند تا شرایط مساعد گردد و دوباره به کشور شان برگردند. او میگوید به یکباره گی هوای وطن به سرم زد و خواستم یکبار دیگر مردم و وطن خود را از نزدیک ملاقات کنم و ببینم؛ ولی با آمدن در شهر کابل دانستم که هنوز شهر کابل مخروبه یی بیش نیست صرف بعضی ثورتمندان برای منفعت شخصی برخی بلدنگ ها و اپارتمان ها را ساخته اند، کوچه ها، سرک ها و پس کوچه های شهر کابل مملو از کثافات است، معاش مامورین بسیار کم و ناچیز میباشد. من منحیث یک مادر، خواهر کلان و یا یک هموطن که وطن خود را بسیار دوست دارم، این شکایت را میکنم.

حمیده عبدالله گفت: به ارتباط پارچه تمثیلی رهنمای معاملات بسیار در عذاب هستم؛ زیرا مردم مرا بنام شیرین گل پرسوز صدا می زنند، در سابق وقتی به این نام مرا مردم خطاب میکردند، بسیار افسرده و جگرخون میشدم ولی فعلاً از اینکه مردم مرا به این نام صدا میکنند حظ می برم و میدانم که مردم مرا شناخته اند و به من علاقمند هستند البته مردم این پارچه را خیلی دوست دارند ولی شخصاً خودم فلمی دارم بنام عروسی که این فلم بسیار مورد علاقه خودم میباشد.

حمیده عبدالله یکی از چهره های شناخته شده و پر آوازه هنر تمثیل کشور که از ۱۲ سال به اینطرف در کشور سویدن به سر میبرد. چندی قبل دوباره به وطن بازگشت او در حالیکه این بازگشت اش را موقتی خواند گفت: با آنکه در خارج از کشور بسر میبرم، هنرم را ترک نگفته و تا آخرین لحظه، زندگی از طریق هنر تمثیل خدمتگار مردمم خواهم بود. او که در جریان جنگ ها و نا آرامی های شهر کابل، از ویران شدن اتحادیه هنرمندان و تیاتر کابل خاطرات بدی دارد و خود میگوید که در طول این مدت همه، آن ویرانی ها در خاطر من زنده شده و مزارنج میداد.

او در دیار هجرت به کار های هنری اش ادامه داده و به اثر خواهش افغانهای مقیم آنجا پارچه هایی داشته است که توانسته تا حدی علاقمندان را مسرور نگاهدارد. حمیده عبدالله از جمع هنرمندان موطنش تنها ستوری منگل را در کشور هالند دارد که بعضاً از او طالب همکاری میگردد.

حمیده عبدالله در مورد اینکه کار های تازه دارد؛ میگوید: بعد از فلم شیرین گل و شیر آغا که دیار د مهاجرت توسط انجنیر لطیف ساخته شد. مورد قبول مردم قرار گرفت، به امریکا دعوت شدیم و به همکاری حاجی محمد کامران و مرتضی بایقرا که از پاکستان به امریکا آمده بودند، پارچه



ورزشکار افغان در مسابقات المپیک

مصلى صفحه: فريده عزيزى

اين ورزش نداشتيم و طرف مقابل من ورزشكار رهسپانوى كه تجربه كافى در ورزش جودو داشت و مسابقات سال ۲۰۰۰ مدال نقره بدست آورده بود. اين همه باعث شد كه من نتوانستم موفقيت بدست آورم. باز هم بسيار احساس خوشى مى كنم كه منحيق يكدختر افغان به نماينده گى از ورزشكاران وطن خود در مسابقات المپيك اشتراك نمودم برايم جاي افتخار است و من آرزو دارم كه با تمرينات منظم و تلاش فراوان بتوانم در مسابقات بعدى كه در ۲۰۰۸ برگزار مى گردد اشتراك نمايم و مقام اول را بدست آورم.

بيست و هشتمين دوره بازيهاي المپيك كه بتاريخ ۲۳ اسد سال جارى در آتن برگزار گرديده بود در اين مسابقات بيش از ده هزار و پنجاه ورزشكار زن و مرد از ۲۰۰۰ تيم از ۱۹۹ کشور اشتراك داشتند.

افغانستان پس از محروميت اش در ۱۹۹۹ دوباره در اين بازيها شركت نمود و براى اولين بار از افغانستان دو ورزشكار زن در بازيهاي المپيك اشتراك داشتند. فريبا رضايى در رشته جودو و رويما مقيم يار در رشته دوش ۱۰۰ متر كه خبرنگار مجله سباوون مصاحبه را انجام داده با فريبا رضايى كه شما خواننده گان محترم مجله را به مطالعه آن فرا ميخوانيم.

فريبا رضايى يكتن از شاگردان ليسه عالي زرغونه و جودو كار ۷۰ كيلوگرام مدت يكسال ميشود كه به ورزش جودو روى آورده. نخستين بار تمرينات ورزشى خود از تحت نظر استادى از کشور ناوری آغاز نمود.

در مسابقات خارجى و داخلى اشتراك نموده كه جوايز و تقديرنامه هاي بدست آورده است. در مسابقات خارجى اولين بار كه اشتراك نمود در هندوستان در شهر لکنهو بود و اخيراً در مسابقات المپيك كه در آتن دایر گرديده بود اشتراك داشت كه در ارتباط به مسابقات المپيك چنين گفت: دو ماه قبل از آغاز مسابقات المپيك به شكور يونان سفر نمودم و در آنجا تمرينات ورزشى خود را پيش مى بردم. متاسفانه تمرينات ما مانند ديگر ورزشكاران نبود. شخصاً خودم مربى نداشتم. مربى بشكل وقفوى هم اما من تمرين مى كرده خودم به تنهائى تمرين ميكردم. همچنان تجربه كافى در



سباوون



استعمال مواد مخدره مرادونا را به نزدیک ساخت

عنایت محب زاده

در سال ۱۹۸۰ کپ یورپ و در سال ۱۹۸۶ کپ عالی ایتالیوی را تیم آنها کمایی کرد.

در سال ۱۹۹۰ زمانیکه مرادونا به مواد مخدر رو آورده بود در مسابقه با تیم جرمی تیم ارجنتاین باخت که در این باخت مرادونا گریه میکرد. از اینکه روز به روز استعمال مواد مخدره اعصاب او را ضعیف ساخته بود یا بسیار تلخ زبانی صحبت میکرد و یا اکثراً در مسابقات برخورد نادرست میکرد طوریکه در سال ۱۹۹۴ در ورلد کپ با تیم نایجیریا وی بالای یک ژورنالست با تفنگچه فیر کرد که بعداً مرادونا را به کشورش فرستادند و تا زمانی بالای آن قضیه مقدمه روان بود.

بعد از مسابقه سال ۱۹۹۷ مرادونا از جهان فوتبال کناره گیری کرد. در سال ۲۰۰۰ از طرف داکتر هانکلین مرض قلبی او ثابت شد.

مرادونا با وجود اینکه هزار ها علاقمند از دنیای فوتبال دارد خودش علاقمند فینال کاسترو رهبر کیوبا میباشد. به همین خاطر بعد از ترک نمودن جهان

فوتبال
بخاطر تداوی
و ترک

کردن مواد
مخدر او به
کیوبا سفر
کرد. در
همین حال
به خاطر
صحت او
هزار ها
علاقه مند او
دست به دعا
هستند.



فوتبال از جمله بازیهای مورد پسند در سراسر دنیا بوده که در هر مملکت شایقین بیشماری دارد. در امریکای جنوبی به بازی فوتبال مردم عقیده خاصی دارند.

فوتبالر ها در امریکای جنوبی هیچگاه پروای کامیابی و یا ناکامی را در مسابقه نداشته؛ بلکه با جوش و جنون و استعداد خاصی که در فوتبال دارند بازی میکنند.

در امریکای جنوبی دو حریف سرسخت تیم های برازیل و ارجنتاین میباشد که مردم آنها را بحیث دو پاور و یا حریف میشناسند.

تعدادی تیم برازیل را نمبر یک و تعداد دیگری ارجنتاین را نمبر یک میشمارند. گر چه امروز در تیم برازیل رونالدو شهرت زیادی پیدا کرده وقتی از تیم ارجنتاین نام میبریم چهره مرادونا ستاره موفق که استعمال مواد مخدره بار بار او را به مرگ نزدیک ساخته است نزد ما محسوس میشود.

دیگو مرادونا در ۳۰ اکتوبر سال ۱۹۶۰ در یک علاقه شهر بیوسن آمرین به دنیا آمد از اینکه بازی فوتبال در آن منطقه محبوبیت زیادی داشت مرادونا به همین بازی روی آورد زیرا وی از طفولیت علاقمند بازی فوتبال بود به همین ترتیب او با بازی خوب و کارکرده گی سحر انگیز به سن ۱۵ سالگی شامل تیم ارجنتاین شد.

در ۱۴ نوامبر سال ۱۹۷۶ درمقابل سان لورنزد مرادونا دو گول زد این سفر موجب شهرت و بلندی او شد که هرگز به عقب بر نگشت به موجودیت مرادونا و با زدن گول های زاویه یی وی گراف کامیابی تیم روز به روز زیاد تر میشد. در سن ۱۷ سالگی در مقابل تیم هنگری در ۲۷ فیوروی ۱۹۷۷ تیم آنها ۵ در مقابل یک کامیابی را نصیب شد که بعد از این مسابقه مرادونا به حیث کپتان تیم شناخته شد.

در اعداد شماری دسمبر سال ۱۹۸۰ از طرف کلب در ۱۶۶ مسابقه ۱۱۱ گول از جمله کارکرده گی های مرادونا بود.

۴۳ سال را مرادونا با شهرت که در بازی فوتبال کمایی کرده هیچگاه توطیه ها و تهمت های رنگارنگ پشت او را رها نکرد و در مورد او خیر های رنگارنگ از مناقشه های فامیلی و استعمال مواد مخدره چاپ میشد.



بیابید کرپنه اصل را بشناسیم

کرپنه کپور

زمانی کرشمه کپور شاهدخت سینمای هند به شمار میرفت؛ اما با گذشت زمان او آهسته آهسته مقام خود را حفظ کرده توانست. مادرش بیبتا که زمانی هنرپیشه موفق سینمای هند به شمار میرفت، دانست که اکنون وقت آن رسیده که فامیل راج کپور یک بار دگر بالای سینمای هند حاکمیت خود را مسلط سازند. از اینرو خواهر خورد کرشمه، (کرپنه) را سینمای هند داخل کردید. گرچه در اول قرار بود کرپنه نقش امیشاپاتیل را در فلم "کھونا پیار هی" اجرا کند اما به دلایل مختلف او از این فلم کناره گرفت. اولین فلم او در مقابل ابھیشک بچن به کارگردانی چیبی دتا بود. این فلم رفیوجی یامهاجر بود که نام او را در صف هنرمندان موفق فلم های هندی جا داد. دیری نگذشت که کرپنه خود را در صف سینماگران موفق هند جا داد. هنوز از نگاه هنر بسیار موفق نبوده اما بوجود آنهم تعداد علاقمندان او از همه هنرپیشه گان زن دیگر زیاد تر است.

این هنرپیشه در یک مصاحبه اختصاصی پرده از گوشه های پنهان زنده گی خود برداشته، بیابید کرپنه اصلی را بشناسیم.



با مادرم به تماس شود

سوال: در طفولیت که را بیشتر دوست داشتید؟
جواب: پدر و مادرم در اوان کودکیم از هم جدا شدند. من و کرشمه یکجا با مادرم زنده گی می کردیم. با پدرم ماه یک بار می دیدیم. ولی پدرم را بیشتر دوست نداشتیم زیرا او بیشتر به ما علاقه نداشت. مادرم یگانه موجودی بود که با ما مانند یک دوست بر خورد می کرد. ضرور نیست که بگویم مادرم را بیشتر دوست داشتیم.

سوال: با پدر کلان تان یعنی راج کپور روابط شما چگونه بود؟
جواب: من بسیار کوچک بودم که او از جهان در گذشت. اما به یاد دارم که مرا همیشه در آغوش می گرفت و رویم را می بوسید. وقت وفاتش من بسیار گریستم.

سوال: شما مکتب و دانشگاه را در امریکا تمام کردید، آیا امریکا را دوست داشتید؟

جواب: نه، من همیشه می خواستم به هندوستان برگردم و در سینمای هند به کار بپردازم اما کرشمه و مادرم همیشه ممانعت می کردند. تا آنکه آنها مجبور شدند به خواست من احترام بگذارند و من در سینمای هند بیایم.

سوال: شما خود را چگونه می یابید؟
جواب: بسیار حساس. حادثات بسیار خورد و ریزه مرا غمگین و یا خوشحال می سازند. در عین حال طبیعتاً خوشحال می باشم و غم با من دوام ندارد.

سوال: چه شما را خوشحال می سازد؟

جواب: هر گاه که هنر مرا مردم تقدیر می کند.

سوال: کدام فلم تا را بسیار دوست دارید؟

جواب: آشوکا را. این فلم بود که ما را برای بار اول احساس داد که جنگ یعنی چه.

سوال: آیا کسی را دوست دارید؟
جواب: الان نه؛ البته عاشق شده ام و دلم شکسته.

سوال: در پسران چه را بیشتر دوست دارید؟

جواب: راستی، با دروغگویان نفرت دارم.

سوال: می خواهید بسایک مرد هندوستانی ازدواج کند یا...؟

جواب: نمی دانم هر که را خداوند در نصیب نشته باشد با همان کس ازدواج خواهیم کرد.

سوال: کدام آرزوی تان که بر آورده نشده باشد؟

جواب: می خواستم که پدر و مادرم یکجا زنده گی کنند.

سوال: و اگر شما را یک بار دیگر زنده گی بدهد؟

جواب: زنده گی را می خواهم در سفر سپری کنم. به شرط آنکه همسفرم نیز با من باشد.

مصاحبه با آفتاب خان:

آفتاب گر چه مانند آفتاب هنوز ندرخشیده اما منتقدان فلم و هواخواهان او به این نظر اند که چه امروز و چه فردا او در افق سینمای هند یک ستاره فراموش ناشدنی خواهد شد. آفتاب از پدر هندو و مادر آتش پرست زاده و از همینرو نامش را نیز مادرش آفتاب گذاشته زیرا در آتش پرستی آفتاب از نگاه تقدس بی بدیل است. او می خواست به این طریق پسرش را در نظر خداوند محبوب سازد. البته در نظر جوانان او محبوبیت خاصی را یافته است. چهره معصوم و کودکانه او اولین بار در فلم مست به نمایش گذاشته شد. گر چه این فلم چندان موفقیت بزرگی را کسب نمود، اما آفتاب از آن به بعد یکی بی دیگر فلم ها و نقش های مختلف را اجرا کرد و اندازه بی توانست یک هنرمند موفق به شمار آید. بیابید که یکی از مصاحبه های تازه او را بخوانیم.

سوال: اگر نام شما آفتاب نمی بود چه می بود؟

جواب: آفتاب گرفتمی.

سوال: خوب، اگر شما آفتاب نمی بودید، چه کسی می خواستید باشید؟

جواب: باید فکر کنم. (بعد از یک چند لحظه) پدرم. زیرا او هم از سبب من مشهور است.

سوال: شما چرا به مزاح علاقه دارید؟

جواب: من فکر میکنم که اگر خنده نمی بود، دنیا مانند فلم های سیاه و سفید و بی صدای مزه میبود. البته باید برای خنده بلند دندان های سفید هم داشت. (آفتاب دندان های خود را به ما نشان داد)

سوال: اگر دندان های تان بریزد چه خواهید کرد؟

جواب: این سوال با باید از دکتر دندان من بکنید.

سوال: چرا شما نقش های تراژیدی را قبول نمیکنید؟

جواب: از گریه نفرت دارم.

سوال: گاهی هم احساس کرده اید که در زنده گی تان کمبود است؟

جواب: بلی من باید دانشگاه را تمام میکردم.

سوال: با چگونه انسانها گفتگو شما را شاد میسازد؟

جواب: آنهایی که از زبان کمتر و از گوش زیاد تر استفاده میکنند.

سوال: شما در چند سال آینده موفقیت تان بیشتر خواهد شد؟

جواب: همان سال که شاهرخ خان، سلمان خان، عامر خان، اجی دیوکن، سنیل شیتی، ریتیک روشن و سنجی دت از سینمای هند بروند.

سوال: و اگر آنها نروند؟

جواب: این را نمی دانم اما هر چه شود من نمیروم.

سوال: با که ازدواج خواهید کرد؟

جواب: با خانم.

سوال: هدف ما این بود که با کدام دختر؟

جواب: هنوز تمام انواع دختران را ندیده ام.

سوال: نمی خواهید که جواب بدهید؟

جواب: از مادرم می ترسم. او می خواهد که یک دختر از فامیل خود برایم بگیرد.

سوال: خیر. عاشق شده اید؟

جواب: باز هم باید بگویم که از مادرم میترسم.

سوال: شما نمی شرمید که در این بزرگی از مادر میترسید؟

جواب: می شرمم. چه کنم چاره ندارم. (با یک خنده بسیار بلند).

سوال: خیر. در زنده گی یگانه آرمان تان چه است؟

جواب: می خواهم که مادرم را همیشه خوشحال بدارم.

سوال: کدام هنرمند زن را دوست دارید؟

جواب: پریتی زنتا هنرمند خوب است.

سوال: در آخر یک سوال ما را جواب بگویید، اگر دختری بالای شما عاشق شود باید چه کند؟

جواب: با مادرم به تماس شود.



مریل ستریپ ستاره موفق سینمای هالیوود

زندگی‌نامه مریل ستریپ ستاره هالیوود

رشته، موسیقی وارد دانشگاه شده بود تغییر رشته داده و به تحصیل در بخش تیاتر پرداخت و در دانشگاه پیل از رشته هنر های نمایشی فارغ التحصیل شد. در طول سه سال تحصیل در این دانشگاه در بیش از چهل نمایش بازی کرد. اولین نمایشنامه ای که مری استریپ در آن ظاهر شد بنام اوکلاهما بود. و بعد از آن

صحنه و نمایشنامه نویسی را به مدت چهارماه در دانشگاه دارتحوت پشت سر گذاشت.

مادرش گرافیست و پدرش مدیریت شرکت دارویی خانواده استریپ از خانواده های طبقه متوسط نیوجرسی محسوب میشد. دو برادر داشت که هر دو از او کوچکتر بودند. مریل استریپ با آنکه برای تحصیل در

مری لوئیز ستریپ متولد سال ۱۹۵۱ در بسکینگ ریج نیوجرسی در ۱۲ سالگی آموزش آواز دید تا خواننده، اپراشود ولی در دبیرستان علاقه اش را به بازیگری نشان داد و به ایفای نقش اول تیاتر های که در مدرسه اجرا میشد پرداخت. از کالج خیلی ها معتبر دخترانه در رشته هنر های نمایشی فارغ شد و سپس آموزش طراحی

بقیه صفحه (۱۱)

آزموده را آزمودن ...

مصارف کمپاین باید گفت که مردم بصورت غیر رسمی و طور انفرادی با من کمک کرده اند البته اشخاص و افرادی را که با آنها در تماس بودم و تا حدودی رابطه داشته ام و بعضاً احزاب نیز در این مورد با من همکاری کرده اند در غیر آن من توان عادی ترین کمپاین را از پول شخصی خود ندارم. بناً به کمسیون انتخابات و مردم هیچ منبع را از لحاظ اقتصادی نشان داده نمی توانم.

پرسش: تعدادی از کاندیدان طی چند روز اخیر به تعویق افتادن انتخابات تا یکماه دیگر تاکید کردند نظر شما چیست؟

پاسخ: به هیچ صورت این مورد را تأیید نمی کنم.

پرسش: برخی از کاندیدان گفته اند که امریکا و ملل متحد از کزری حمایت می کنند و به نفع آن کار میکنند، چنین چیزی را شما تأیید میکنید؟

پاسخ: از بعضی منابع چنین چیزی شنیده میشود.

پرسش: آقای منگل گفته میتوانید تا چه حدود به برنده شدن تان امیدوار هستید؟

پاسخ: من چون در پست های بلند دولتی کار نکرده ام قوماندان نبودم، شخص سرشناس نبودم که مردم مرا به خوبی بشناسند. ولی خوشبختانه که خیانت کار هم نبودم به این نتیجه رسیده ام که مردم افغانستان آزموده را آزمایش نمی کنند. و این خصوصیت مردم ماست بعد از اعلان خط مشی خود مورد استقبال قرار گرفتیم و مردم در وجود من وحدت ملی اعاده، دیموکراسی پیدا کرده میتوانند. بناً امیدواری من برای برنده شدن بیشتر گردیده و صد در صد به موفقیت خویش اطمینان دارم.

طبیعی با نقش است که تمامی توانایی و قابلیت کرکتر ها را دربر میگیرد. وی میتواند ریزه کاری های احساسی را شکل دهد و از طریق استفاده از بیان پالایش شده و تقریباً بدون زواید و حواشی آنها را ابراز کند.

آنچه فعالیت آغازین استریپ را در سینما جالب میکند این است که وی مجموعه شخصیت هایی را ارایه میکند که به نظر اندکی بیش از کرکتر های زنانه مینمودند. مریل استریپ در فلم های اولیه اش به شهرت رسید مانند فلم "کرامر علیه کرامر" که اثبات توانایی بازی و محبوبیت او بود برای خلق اختشاش ذهنی و ناایمنی زنی جدا افتاده از همسر مریل استریپ کیفیت معمولی و متداول نقش خود را با یک شادی و طراوت بیرونی درهم آمیخت.

مریل استریپ در اجرای تکنیک های مختلف بازیگری همتا ندارد؛ ولی معتقد است که برخورداری از تکنیک هیچ مزیتی محسوب نمیشود. او میگوید: بازیگری واقعاً کار اسرار آمیزی نیست. روندی وجود دارد که خود من هنوز نتوانسته ام بطور کامل آنرا درک کنم. برای من از نظر روانشناسی کار پیچیده یی نیست فقط احساس میکنم که باید این طور بازی کنم او میگوید: "در بازیگری روش ثابتی ندارم اعتقاد ندارم که روش به کار رفته در یک فلم یا یک نقش لزوماً در آثار دیگر به نتیجه درستی برسد. به هر حال از دیگران همیشه آموخته ام. بادقت فراوان گوش فرا میدهم و نگاه میکنم. بازیگری شنیدن و دیدن است. نسخه ای ندارم که آنرا در جیبم بگذارم و در موقع لزوم آنرا از جیب بیرون کرده و بگویم خوب، مشکل چیست؟

مریل استریپ همسر پیکر تراش مشهور دانالدا گامر است چهار فرزند دارد، فرزند بزرگ او دختر است و ۲۰ سال دارد. او در حال حاضر در شرق، دور از هیاهوی هالیوود زندگی میکند.

در نمایشنامه مشهور (مس جولی) بر اساس یکی از کار های استرنبرک بازی کرد و اولین حضور حرفه ای او در سال ۱۹۷۵ بود. پس از ایفای نقش های اصلی در مجموعه ثابت ییل تیاتر به نیویارک رفت. در تعدادی از اجرا های صحنه ای نیویارک از جمله (۲۷ گاری پر از پنبه) امرتتی ویلیامز خوش درخشید و به خاطر اجرای نقش در همین نمایشنامه بود که نامزد دریافت جایزه تونی (اسکار تیاتر) شد. در سال ۱۹۷۶ به فستیوال شکسپیر نیویارک پیوست و سال بعد فعالیت سینمایی اش را با فلم جولیا شروع کرد و به خاطر ایفای نقش در فلم شکارچی گوزن در سال ۱۹۷۸ نامزد دریافت اسکار بهترین بازیگر قهرمان فلم شد و انجمن ملی منتقدان فلم وی را شایسته دریافت جایزه خود دانست نخستین اسکار بهترین بازیگران را در فلم کرامر علیه کرامر بدست آورد و سپس در فلم انتخاب سوفی که نقش زنی پولندی را که می بایست یکی از فرزندان را برای قربانی کردن انتخاب کند اسکار بهترین بازیگر زن را از آن خود ساخت.

در تمام دهه ۱۹۸۰ مریل استریپ گونه های مختلفی از نقش های دراماتیک را ایفا کرد و به خاطر تقلید لهجه و مهارت غیر قابل توصیفش به شهرت رسید در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل سال های ۱۹۹۰ به نقش های کمیدی روی آورد و در سال ۱۹۷۸ برای اجرای نقشی در فلم تلویزیونی (همه سوزی) برنده جایزه اسکار تلویزیون شد.

در مورد وی اعتقاد همگان بر این است که میتواند چهره اش را به طرز حیرت انگیزی انعکاس از پیچیده گی های کرکتر ها کند. علی الرغم کارنامه نسبتاً کوتاهش یگانه جنبه ای که در وی به شدت نمایان است طبیعی بودن حرکات و برقراری ارتباط

می داد؛ و پول جیبی زمان را هم می داد. او خوش بود و زمان هم خوش بود.
 آنان در یک پسکوجه بسیار کثیف، در یک خانه تنگ و تاریک، پر از نم، پر از موش و کیک و خسک زنده گی می کردند؛ و مادرش می گفت: "بچیم، باید شکر خدا را بکنیم. نان داریم؛ آب داریم؛ جور هستیم؛ دیگر چی می خواهیم!"
 پدر زمان می گفت که "این طور نمی شود؛ این زندگی بسیار سخت است؛ آدم خسته می شود؛ آدم بی حوصله می شود. ما این زندگی را باید عوض کنیم؛ باید بهتر بسازیم."
 زمان فکر می کرد که "چطور بهتر بسازیم؟" و به یاد بازار

هنوز هوا تاریک بود که "زمان" بیدار شد. بسیار تاریکی بود. روز های دیگر به این زودی بیدار نمی شد و سیر از خواب می بود که چشم باز می کرد. او عادت داشت که آهسته آهسته متوجه شود صبح شده است. دلش می خواست که یک چاشنی دیگر هم بخوابد و از همین روی، خودش را بیشتر در لحاف می پیچاند و با خود میگفت: آخیش! چه خواب شیرینی؛ تو باش که یک ساعت دیگر هم همین طور آرام بمانم!
 پلک هایش را به زور بر یکدیگر فشار می داد که باز نشوند و هنوز نیمه چرتی نزنده بود که بانگ خروس کلنگی پدرش و یا صدای باریک و دلخراش گریه، کودک همسایه، همه

خواب و خیالهای مزه دار او را بر هم می زد؛ با حرکتی تند بیدار و هوشیار چشم می گشود؛ لحاف را پس می زد و به گردن مادر خود دست می انداخت. مادرش خسته و کوفته در خواب عمیقی فرو رفته می بود و

پهلوان دوم

داستان کوتاه
از نظری آریانا

پر جمع و جوش و بچه ها و آدمهای خوش پوش می افتاد. به یاد خانه های مقبول می افتاد؛ به یاد سرکهای پاکیزه و اسفالت و به یاد خانه های مقبول و مقبولتر آن طرف شهر می افتاد که با پدرش چند بار

رفته و دیده بود و دهانش از تعجب باز مانده بود. در آن جها به کوجه های مردار و به آدمهای ژنده و مردنی و خانه های کج و کوله بی که خانه نبودند و خرابه و بیغوله بودند فکر کرده بود و گپهای پدر و مادرش را به خاطر آورده بود که یکی می گفت: بچیم بایدشکر خدا را بکنیم! و دیگری می گفت: این طور نمی شود، این زندگی بسیار سخت است؛ آدم خسته و بی حوصله می شود؛ آن را باید عوض کنیم.

زمان همیشه به این حرفها می اندیشید و با خود می گفت: "چی باید بکنیم؟" و خودش جواب می داد: زنده گی را باید بهتر بسازیم. پدرم را ست می گوید. همه مردم شکایت می کنند که زنده گی سخت است. بوبوی حنیفه هر روز گریه می کند که زنده گی سخت است. دارای نورجان می گوید که خدا آورده است، چی کرده میتوانیم! صوفی دکاندار می

آهسته، خور و پوف می کرد و با این حرکت او به شدت تکان می خورد و از خواب می پرید. زمان قت قت می خندید و مادر، بر افروخته و خواب آلود پرخاش میکرد: "چی گپ است؟ باز بلا واری بیدار شدی؟ بگذار که یک دقیقه آرام باشم!"

مادر راست می گفت. بسیار خسته می بود و حتا کمتر می توانست بخوابد. او خیاطی می کرد. روزها خیاطی میکرد و شبها خیاطی میکرد و هر لحظه که فارغ می بود خیاطی می کرد. هر چیزی می دوخت. پیراهن می دوخت؛ تنبان می دوخت؛ کلاه می دوخت؛ لحاف می دوخت؛ خامکدوزی می کرد و... کارها را مردم می آوردند. خودش هم به دنبال آنها می رفت.

گاهی هم در بعضی خانه ها نوکری می کرد؛ اما چیزی به کسی نمی گفت. نان و لباس پیدا می کرد و کرایه، اتاقها را

خندیدند.

زمان بزرگ شده می رفت و شکم مادرش نیز روز به روز بزرگ می شد و زنان همسایه، گاهی با مادرش پس پس می کردند. زمان ناراحت می شد که چه شده، چرا شکم مادرش این قدر می پندد و چرا بعضی گهها را از او پنهان می کنند و چیزی نمی گویند؟ چرا مادرش روز به روز چاق می شود و گاهگاهی هم ضعف می کند و بیمار می شود؟ آخر، او خودش نمی گفت که "باید شکر کنیم که جور هستیم؟!"

پدر زمان یک روز به او گفت: "بچیم، مثلی که دعای مادرت قبول شده و برادر کاکل زری و دندان مرواریدت در راه است!" و اضافه کرد: "در همین نزدیکیها می آید و باید دوستش داشته باشی. و تربیتش کنی. آخر، او باید پهلوان شود!"

او هم قبول کرد و هر روز دم دروازه، خانه به افتاب می نشست و انتظار آمدن پهلوان آینده را می کشید؛ و گاهی هم به این فکر می افتاد که شش پهلوان در راه هستند و می آیند و باید پذیرایی شوند. این پهلوانان نمی آمدند که نمی آمدند. مثل آن که قهر کرده بودند و یا کدام حادثه می برایشان روی داده بود. پدر هم دیگر منتظر نماند و رفت که دوره احتیاط عسکری را بگذرانند. مجبور شد. وظیفه بود. می گفت: "ضرورت است؛ چی کنیم دیگر؟ وطن که می خواهد باید برویم و خدمت کنیم."

گذران سخت بود. زمستان سخت آمده بود. برف و باران زیاد بود و یخک هم زیاد بود. قیمتی هم بود. وظیفه پدر هم لازم بود. زمان و مادرش تنها ماندند.

پدر، شبهای جمعه و برخی روزها خیرشان را می گرفت و همه کارها به دوش مادر افتاده بود. مادر، بیمار بود. به سختی راه می رفت و کار می کرد و کمتر شکایت می کرد و معلوم نبود که چرا روز به روز چاق میشود و تنبل می شود.

درخانه یی که آنان کرایه نشین بودند دو خانواده، دیگر هم بود: "علی" بوت دوز و "رضا" بسته کار. یک اتاق هم در گوشه، سایه رخ حویلی بود که بسیار کوچک بود و نم داشت و یک شیشه ارسی آن شکسته بود که جایش را با کاغذ روغن زده یی بند کرده بودند. بی بی در آن اتاق زنده گی می کرد.

بی بی، زن پیر میانه قدی بود که چشمهای فرو رفته و مهربانی داشت. او هر روز بامداد، پیش از همه بر میخواست؛

گوید: "بچیم، گذاره سخت شده، هر چیز قیمت شده. من مجبور هستم که یک کمی قیمت بفروشم. آخر، زن و بچه هایم نان می خواهند!..."

پدر زمان چرخ میوه فروشی داشت و هر روز از یک کوچه به کوچه دیگر و از یک گوشه شهر به گوشه دیگر می رفت و گاهی زمان را هم که شله گی می کرد بر سر چرخ می نشاند و این سو و آن سو گردش می داد؛ و از شهر و مردمانش قصه می کرد.

زمان که بچه پنج ساله یی بود و مادرش می گفت که زبان وی از ایستادن نیست و هی می پرسد و می پرسد، به راستی هم می پرسد و می پرسد؛ و پدرش که ادم با صری بود، جواب می داد و جواب می داد؛ و همسایه ها می گفتند: "دل و گرده دارد." و زمان نمی فهمید که "چطور دل و گرده دارد!"

پدر و مادر زمان دو کودک دیگر نیز به دنیا آورده بودند و پس روانه آن دنیا کرده بودند و زمان خودش به یاد می آورد که آخرین را چطور بر سر دستهای خود به روی بالشی گذاشته دست به دست کرده بودند؛ و ندانست که به کجا بردند و چه کردند.

پدرش می خواست که دختری داشته باشد و مادرش می گفت که "می خواهی یک بد بخت دیگر هم اضافه شود؟ من بچه می خواهم و آرزو دارم که هفت بچه کاکل زری و دندان مروارید داشته باشم و از آنها هفت تا پهلوان بسازم."

زمان از پدر خود طرفداری می کرد و هم از گفته مادر خوشش می آمد و می گفت که "ما هفت تا کمر بسته می کنیم و شهرتان را آباد و پاکیزه می سازیم!"

مادر و پدر قوت قوت می خندیدند و در بوسیدن او مسابقه می دادند و می گفتند: "آی شیطان، تو زود زود کلان شو و پهلوان شو تا ببینیم و تعریف کنیم!"

به راستی هم زمان می کوشید که زود زود کلان شود و پهلوان شود. او در خانه هر چه به گیرش می آمد. می خورد و گاهی هم فریاد و قالمقال مادرش را بلند می کرد. هیچ چیز خوردنی از دست زمان پنهان شده نمی توانست. این طور معلوم می شد که خوردنیها خودشان از هر جایی که آنها را پنهان کرده بودند، کله می کشیدند و به طرف زمان چشمک می زدند.

زمان، بزرگ شده می رفت و دقت میکرد که کارها و گهپهای بزرگان را هم هر چه زودتر یاد بگیرد. او از هر کس و هر چیزی تقلید می کرد و با دیدن حرکاتش همه می

وضو می کرد و نماز می خواند و چای نخورده می بر آمد و شامگاهان پس می آمد. همیشه گره بسته بی با خود می برد و با خود می آورد و خدا می دانست که در آن چه بود.

بی بی می رفت و در خانه ای این و آن آدم پولدار و دنیادار نوکری می کرد؛ ظرف و کالای شست و جارو پارو می کرد و هر شام با گره بسته خود خسته و کوفته، آرام و بی سر و صدا باز می گشت؛ به اتاقک خود می خزید و به کار کسی کاری نداشت.

گاهی مادر زمان از بی بی خبری می گرفت و احوالی می پرسید و پیرزن خوش می شد. گاهی شبانه به اتاقشان می آمد و از این سو و آن سو قصه می کرد و از بچه ها می گفت. زمان هم به دقت گوش می داد و همین قدر دانسته بود که آمدن پهلوان نزدیک است؛ زیرا مادر، همه روزه به تهیه لباس و جل و جای او مشغول بود و این را نمی توانست پنهان نگهدارد.

آن روز صبح، بر خلاف همیشه که زمان بیدار می شد و مادرش را نیز بیدار می کرد، با ناله های پی در پی مادر از خواب پرید و دید که فتیله هریکین پایین است و می سوزد و روی دیوار های اتاق سایه های بزرگی افتاده است.

ترسید و با مادرش نگاه کرد. مادر بیدار بود؛ آهسته آهسته می نالید و یک یک بار صدایش بلند می شد. ناله های مادر بسیار وحشتناک بود و معلوم می شد که از درد سختی رنج می کشد. یک ماه می شد که پدر زمان به عسکری رفته بود؛ ولی زمان تا این اندازه احساس تنهایی و ترس نکرده بود. این بار به نظرش آمد که به کلی تنهاست و حتا از مادر خود هم ترسید.

یکی - دو بار در زیر لب آواز داد: مادر!... مادر!... ولی مادر نشنید و یا این که نتوانست جواب وی را بدهد. نالید و برای لحظه بی خاموش ماند. صدای نفس کشیدن تند او شنیده می شد. آهسته با خود حرف می زد؛ اما دانسته نمی شد که چه می گوید.

زمان با احتیاط پس خزید و از زیر لحاف بر آمد. هوا بسنیر سرد بود، صندلی هم سرد شده بود او بدون این که کرتی خود را بپوشد به طرف در دوید و آن را باز کرد. سرمای گزنده بیرون به اتاق حمله آورد و زمان به شتاب خودش را در هوای خاکستری رنگ بیرون به اتاق بی بی رسانید و مشت یخ کرده اش را با ترس و لرز به در کوبید.

اول، جوابی شنیده نشد. یک بار دیگر کوبید؛ باز هم محکمتر؛ و ناگهان بی بی با صدای زهییر و گرفته خود

فریاد زد:

"کیست؟"

زمان که اشک بر رخسارش جاری بود و سخت ترسیده بود، با عجله جواب داد:

"من هستم! باز کنید، من هستم!"

بی بی در را باز کرد و به سرعت و هراسان پرسید: "چی شده؟ زمان بچیم چرا گریه می کنی؟ چرا این جا آمدی؟"

زمان بریده بریده و در حال گریستن گفت: "مادرم!... مادرمه چی شده؟"

بی بی پرسید: "مادرت مریض اس؟"

زمان گفت: "نمی فهمم، مریض است یا چی شده!"

پیرزن گفت: "چرا لوج بر آمدی؟ بیاداخل شو که خنک است. من همین حالا می روم. می بینم. تو غم نخور، هیچ گویی نیست. تو بیا در جای من بخواب، من می روم."

زمان خیلی آهسته گفت: "من خواب ندارم!"

بی بی، شیطان چراغ را روشن کرد. پتوی کهنه بی را به دور او پیچاند و گفت: "بیا که برویم!"

زمان چیزی نگفت و سر خود را به علامت نرفتن تکان داد.

بی بی گفت که "ری نزن! همین جا باش؛ من می آیم."

و به تنهایی بر آمد.

پس از چند دقیقه بی بی بر گشت و خنده کتان مژده داد که "هیچ گویی نیست. مادرت به خیر جور و تیار می شود. آخر، بچه به دنیا می آید. تو خوشحالی کن و دعا کن که زودتر بیاید!"

زمان که خاموش شده بود و منتظر چنین لحظه بی بود به شدت به گریستن پرداخت و در میان هق هق گریه پرسید:

"چند تا می آید؟"

بی بی حیران ماند که چه جواب بدهد؛ و گفت: "من نمی دانم... چند تا باید باشند؟"

زمان باز هم به گریستن ادامه داد و بی بی درمانده بود که با وی چه کند. او گفت: "تو دیوانه شدی؟ مردم از داشتن خواهر و بیادر، خنده و مستی می کنند و کلاهدان را به آسمان می اندازند و تو کته سوته بچه نشسته ای گریه میکنی!"

از سخنان بی بی خوشش نیامد، خاموش شد و اشکهای خود را با پشت دست پاک کرد. روی خود را با پتو پوشاند و به گوشه بی خزید. بی بی مزاحم نشد و رفت تا کارها را سر به راه کند.

هوا که روشن شد، زنان و دختران بزرگ دور و پیش هم به

خانه ریختند و سر و صدا بر پا شد. اول هیچ کس متوجه زمان نبود که به کجا رفته و پس از آگاهی نیز هیچ کس نتوانست او را از اتاق بی بی بکشد. شیطان چراغ بی بی که از یک بوتل خالی رنگ بوت و یک قتیله باریک ساخته شده بود تا آخرین قطره، تیل خود را مصرف کرد و سر انجام لحظه بی که برای زمان، نان و چای آوردند و همراه با آن مژده به دنیا آمدن پهلوان کاکل زری و دندان مرواری را دادند، با گشوده شدن سریع دروازه اتاق خاموش شد.

کند. شیطان چراغ بی بی را شکستاده است و بیچاره دیگر هیچ وسیله بی ندارد که اتاق خود را با آن روشن سازد. او فکر کرد که اگر مادرش بداند چه خواهد گفت؛ حتماً عصبانی می شود؛ و شاید هم او را بزند که چرا این کار را کرده است. در همین فکر ها بود که دو - سه دختر و بچه نیز او را دیدند و به ریشخند کردن پرداختند.

آن روز پنجشنبه و هوا نسبتاً ملایم و برای بازی با بچه های همسایه، به خصوص برای یخمالک بسیار مناسب بود؛ اما زمان نمی خواست که بر آید، شاید می شرمید که ترسیده و از پیش مادر خود گریخته بود. شاید از "مبارک باد!" گفتنهای و مهربانیهای زیاد همسایه گان خسته شده خودش را کناره کشیده بود؛ و شاید هم به این فکر بود که با پهلوان جدید چگونه رو به رو شود و به او چه بگوید!

زمان دیگر طاقت نیاورد و های های به گریستن شروع کرد. در گوشه بی کنار دیوار ایستاده و در حالی که چشم روان اشک خلم خود را با پشت آستین کرتی پاک میکرد و دلش پر از نومیدی و غصه بود با صدای بلند می گریست. نه روی رفتن داشت و نه جرأت باز گشتن.

به هر حال، بچه های کوچک، آن روز تا ساعتی سه و چهار عصر که هوا رو به تاریکی می رفت او را ندیدند و وقتی دیدند که خوش و خوشحال، شیطان چراغ بی بی را گرفته بود و به دکان صوفی می برد که از تیل خاک پر کند. پول سیاه را محکم در مشت خود می فشرد که گم نشود.

در همین هنگام، پدرش با لباس عسکری و درحالی که توکری پر از سبزی، نان، چای و شیرینی به دستش بود، پیش روی وی ایستاد و پرسید: "زمان بچیم، چی شده چرا گریه می کنی؟"

آن روز بی بی هیچ جا نرفت و تا آخر در خدمت و کمک به مادر زمان، این سو و آن سو می دوید و عصر متوجه شد که تیل شیطان چراغ تمام شده. می خواست به دنبال تیل برود؛ اما زمان نگذاشت و هر دو پای خود را در یک کفش کرد که من می روم و چراغ را تیل کرده می آورم. شرم نبود که بی بی تمام روز به خاطر مادر وی دویده و کار کرده باشد و چراغ خود را هم خودش ببرد و تیل کند! نه این دیگر نامردی بود.

زمان با ترس و لرز و دیده گان پر از اشک، جواب داد: "چراغ بی بی شکست!"

بی بی گفت: "او بچه، در کوچه کوت کوت برف افتاده؛ یخک است، خنک است، نمی توانی خود را نگاه کنی، به زمین می خوری. بلا در پس چراغ، افکار می شی!" او قبول نکرد و چراغ را گرفته بر آمد.

پدر پرسید: "همین شیطان چراغ را می گویی؟" زمان گفت: "هان!"

در میان راه، نزدیک نبش دیوار که طرف دکان صوفی دور می زد، بدون این که بتواند دست خود را به دیوار بگیرد، به روی یخک لغزید و شیطان چراغ به شدت بر پاره سنگی خورد که رهگذران در بین گل و لای گذشته بودند تا جای پای برای آنان باشد.

پدر پرسید: "پیش توجی می کرد، بچیم؟" زمان حق هق کنان جواب داد: "من آوردم که از دکان صوفی تیل بگیرم."

شیطان چراغ پارچه پارچه شد و زمان، گل الود و حیران از جای خود برخاست. او ناگهان به اندیشه افتاد که جالی چه

پدر، اشکها و بینی او را با دستمال جیبی خود پاک کرد و گفت: "چرا خودش نیاورد؟"

زمان آهسته و زیر لب پاسخ داد: "پیش نی نی بود... پیش مادر هم بود!"

پای شیطان چراغ را در عسکری گرفته بود. هر یکین نوی را به نام بی بی "خریده پر از تیل کرده بود و پدر و پسر، دست در دست یکدیگر به سوی خانه می شناختند.

پدر با خوشحالی و سرشار از غرور گفت: "پهلوان دوم را میگوی؟"

زمان به سرعت جواب داد: "پهلوان دوم را!"

و در یک لحظه به روی شانهِ پدر قرار گرفت و ندانست که پدر چگونه او را با یک دست بلند کرد. پس از ساعتی، پدر که اولین معاش خود را در عسکری گرفته بود. هر یکین نوی را به نام بی بی "خریده پر از تیل کرده بود و پدر و پسر، دست در دست یکدیگر به سوی خانه می شناختند.

کابل ۱۳۶۱

جایب و خواندنی تاریخ شیشه

استعمال مینمودند موجودیت شیشه طبیعی از شروع زمان در طبیعت موجود بوده و شیشه مصنوعی یا ساخت انسان قرار اولین شواهد که در دست است نشان میدهد استفاده از شیشه توسط انسانها در نواحی بین النهرین در سالهای ۴۵۰۰ قبل از میلاد صورت میگرفت. در اکثر شواهد تاریخی مصری ها را از جمله بزرگترین استفاده کننده های شیشه که منصوب به دوران طلای شیشه میشوند. ذکر کرده اند. لوازم شیشه ای که قدامت تاریخی بیش از ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد دارند در مصر پیدا شده است.

چطور اولین بار شیشه مصنوعی تولید گردید؟

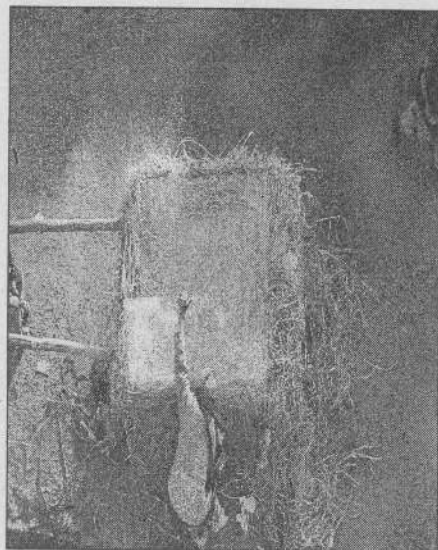
در قسمتی از سوریه که بنام فنیقه یاد میشود (مرداب نزدیک یک یهودیه) که از آن رود نیل شروع میشود... در آنجا ریک شستشو شده وافر بوده و از آسیب آلوده گی سیلاب در امان میباشد. قصه طوریست که کشتی مملو از کربنات سودیم تجاری شکسته بود و بعد از متفرق شدن ایشان جهت تهیه غذا آنها نتوانستند سنگی را دریابند که ظروف پخت و پز شانرا حایل نگهدارند بنا ایشان توده بزرگ از کربنات سودیم را از کشتی آورده و در هنگام آتش افروختن کربنات سودیم با ریگ ساحل مخلوط گردیده و جویه های مایع نیمه شفاف جریان پیدا نمود. بنا گفته میتوانیم شیشه هنگامی بوجود میآید که سه ماده سودا

در عصر کنونی موجودیت شیشه به یک موضوع بسیار عادی مبدل گردیده است که حتی در باره موجودیت آن هیچگاهی فکر نکرده ایم. مصری های قدیم شیشه را از جمله ماده پر ارزش تلقی مینمودند.

انسان با استفاده از ذوب نمودن مواد خام هزاران سال قبل از میلاد شیشه میساختند و لوازم شیشه ای که از مصری ها بدست آمده است تاریخ بیش از ۷۰۰۰ سال قبل از میلاد را در خود دارند، شیشه یکی از قدیمی ترین مواد است که توسط بشر دانسته و مورد کاربرد قرار گرفته شده است. از شیشه طبیعی انسان هزاران سال قبل در ساختار چاقوها، سرنیزه ها و زیورات

کربنات سودیم) ریگ و آهک با هم ترکیب و در یک حرارت بلند ذوب شود.

تغییر رنگ شیشه را میتوان با تنظیم نمودن حرارت در کوره ذوب شیشه ایجاد کرد و یا با علاوه نمودن اکساید بعضی از فلزات مانند: کوبالت یا فلز لاجورد برای شیشه آبی تاریخ، قلعی برای شیشه های سفید و مکدر و منگنیز برای شیشه های بدون رنگ شیشه های رنگه را نیز تولید نمود. شیشه از مواد مختلف و تحت شعاع متفاوت ساخته میشود. در جریان پروسه تولید شیشه در یک حالت بخصوص سرد میشود. بدون اینکه شکل بلورین را بخود بگیرد جامد باقی میماند و بدین صورت شیشه به یک مایع که به درجه تحت صفر رسیده باشد میماند.



بقیه صفحه (۲۱)

عدم حضور زنان در سینما...



سباوون

به همین ارتباط رسول ایمان مسوول روز فلم و سناریست فلم (برباد رفته) در پهلوی شراره امیری از آقای اکرم خرمی، هنرپیشه، فرغند کارگردان، قادر آریایی، غفار قطباز، خاله حمیده و برشنا بهار، اظهار سپاس نموده گفت که این اولین فلم موسسه روز فلم بوده که به کارگردانی معصوم قسمت، فلمبرداری واقف حسینی، لایت مینی ذکی احمد، سوند (صدا برداری) همایون عارفی، پرودیوسری مسعود هاشمی و پرودکشن بنده به مصرف ۱۲ هزار دالر از پول روز فلم تهیه گردیده است.

شعاعی منجمد: غایت محب زاده

آیا اجی دیوگن کاجل را طلاق میدهد؟



دو سال قبل عشق اجی دیوگن و کاجل به ازدواج انجامید که حاصل ازدواج آنها یک پسر است.

کاجل ستاره معروف سینمای هند قبل از ازدواج فلم های نیمه مکمل خود را تکمیل نموده و فلم دیگری روی دست نگرفت. او خواست مدت زنده گی پرسکون را با شوهرش اجی دیوگن و فامیل دیوگن بگذرانند. در این اواخر دایرکتران میخواهند کاجل در فلم شان نقش داشته باشد ولی اجی او را ممانعت کرده و نمی خواهد خانمش هیرویین کدام هیروی دیگر شود. به نظر اجی اگر کاجل در فلم کار کند باید خود اجی یا او مقابل باشد که این تصمیم اجی کاجل را مجبور به این ساخت که اگر اجی در زنده گی هنری وی مداخله کند او طلاق خود را مطالبه خواهد کرد.

همین موضوع زنده گی توینکل کهنه واکشی کمار را نیز به طلاق و جدایی نزدیک ساخت اینکه کاجل دوباره در فلم ها ظاهر میگردد و یا میخواهد با اجی دیوگن زندگی نماید در آینده معلوم خواهد شد.

دهرمندر و هیمامالنی مسلمان شدند



دهرمندر و هیمامالنی دو ستاره مشهور سینمای هند که مدت زیادی در سینمای هند حکومت کردند فلم هایی چون شعلی، جگو، چرس و آزاد آنها اکثریت در پرده های سینما دیده اند و به اثر عشق آتشین با هم ازدواج کردند که حاصل ازدواج آنها ایشادیول دختر شان از جمله ستاره های امروزی سینمای هند است. قرار اطلاع تازه دهرمنند قبلاً با سماجی مادر سنی دیول و بابی دیول ازدواج کرده بود در مذهب آنها با موجودیت خانم اول ازدواج دوم روا نیست، به این منظور دهرمنندر و هیمامالنی بنام های زیبایی و شیر خان خود را مسلمان جلوه داده و با نکاح اسلامی با هم زن و شوهر شدند که البته این نکاح آنها به شکل اسلامی یک مجبوریت بوده نه قلبی.

تلفون های موبایل و خطرات آن

تهیه کننده: ولید تمیم محصل سال سوم انستیتوت طب کابل

قسمت کمربسته میشوند سبب انتقال امواج مایکرو ویف در گرده ها، پرستاد، تخمدان و حتی جگر میگردد. تاثیرات منفی خود را بجا میگذارد.

داکتر پیتر متخصص عرصه تاثیرات امواج بالای انسان میگوید: تشعشع امواج موبایل در صورتیکه در طول روز دایمی تخریب مینماید و این تشعشعات به یک دور مابین حجرات را تخریب نموده و از همبستگی سلولها علایم سو بعد از دیر زمان اشکال پیدا میکند. ساینس دانان در کشور بریتانیا در سال ۱۹۹۰ که انتقال تشعشعات ارسال شده از موبایل بالای مغز انسان تاثیر سو داشته و سبب کندی در حفظ، آموختن، محاسبه دقیق، تمرکز فکری بخصوص در عین راننده گی میگردد و ضمناً فراموشی را در موبایلی را باز میآورد.

بسیاری از هر عامل دیگر در راننده گی مانند، ارتعاش کردن دستگاه امواج رادیو، نوشیدن، اشاره کردن استفاده از موبال خطر بیشتر میگردد. برای کاهش خطرات ناشی از موبایل میتوان نکات آتی را مراعات کرد:

- ◆ استفاده از گوشکی یا هیدفون برای تمامی اوقات استفاده از موبایل.
- ◆ کوشش زیاد صورت گیرد تا از موبایل در حالات ضروری استفاده شود و اطفال از ساحه استعمال موبایل دور نگهداری گردد، ضمناً استفاده از موبایل توسط اطفال بطور کلی منع گردد.
- ◆ تلفون های موبایل از بدن تا حد زیاد دور گذاشته شود. و هم هیدفون(گوشی) فلشاید باید در عین صحبت کردن چند سانتی متر دور از گوش گرفته شود.
- ◆ استفاده از موبایل های ضد امواج RF که این موبال ها دارای مارک های ضد امواج یا Cill / wave Guard بوده که ۶۱٪ امواج RF را از داخل شدن به وجود انسان کاهش میدهد.

استراحت تبدیل گردیده است در حالیکه تلفون های موبایل خطرات صحتی خود را در دست ولی تنها استعمال کننده گان بشکل عجیب و غریب افزایش است. طبق تحقیقات اخیر تشعشع امواج RF که از این موبال های دستگاه موبال بیه آتن موبایل به دست آمده است ما میپرسد سبب اختلالات در فعالیت های حجرات شده که ممکن است حجرات عصبی را آسیب پذیر سازد. گفته میشود که تغییرات در حجرات ممکن

بالای آن است ساختمان های عصبی BBB (BLOOD BARIER) در مغز است. ساختمان های بی بی بی عبارت از ساختمان های مغزی اند که از دخول مواد مضره جریان خون به مغز جلوگیری مینمایند و ممکن با از برهم زدن فعالیت این ساختمان ها مواد مضره که در خون جریان دارد داخل مغز شده و باعث تغییرات در فعالیت های عصبی اندوکراین شود. معمولاً فیصدی بیشتر از تومور های مغزی در همان ناحیه سر بوده که تلفون موبایل بیشتر استفاده میشود.

بنابراین استفاده از موبایل توسط اطفال بطور کل منع گردیده زیرا تمام سیستم های عضویت اطفال در حال رشد بوده خاصاً سیستم عصبی اطفال و حجرات عصبی آنان ۳۰٪ مرتبه موبایل ممکن سبب تومور و یا کندی در رشد عصبی اطفال شود که در طولی المراتب باعث اختلالات عصبی آنان خواهد بود. قابل ذکر است که تنها موبایل در ناحیه سر مضر نبوده بلکه تلفون های که در

اختراع تلفون های موبایل مانند بسیاری کشفیات تکنالوجی در ساحه نظامی کشف گردید. نظریه ایجاد تلفون های موبایل در سالهای ۱۹۲۰ طرح شده بود که آهسته آهسته به اشکال مختلف مانند مخابره های امروز در آمد بعد از یک سلسله فعالیت های فنی در عرصه تکنالوجی در سال های ۱۹۵۰ بشکل تلفون های که در یک ساحه محدود از آن کار گرفته میشد در آمد و بالاخره مارکین کویسر امریکایی در سالهای ۱۹۸۰ تلفون موبایل را به صورت امروزی توسعه داد. تلفون های موبایل اصلاً برای سهولت در عرصه خدمات عامه و عملیات های نظامی طرح ریزی شده بود در قدم اول ارگانهای مانند پولیس، شفاخانه، اطفائیه و آژانس های خبری بحیث اولین استعمال کننده گان محسوب گردید.

ولی احصائیه که از طرف انجمن تصدی های ارتباطات تلفون های موبایل در سال ۲۰۰۲ به دست آمده است نشان میدهد که تا سال ۲۰۰۲-۱۱۰ میلیون تلفون موبایل در ایالات متحده امریکا استفاده میکردید و این تعداد روزانه بطور اوسط به تعداد ۴۶۰۰۰ موبایل جدید افزون میگردد. متخصصین تخمین نموده اند که تا سال ۲۰۰۵ به تعداد ۱.۲۶۶ بلیون موبایل در سر تاسر جهان مورد استفاده قرار خواهد گرفت. در حال حاضر صدای تلفون های موبایل سکوت و آرامش را از چهار کدها، سینماها، کتابخانه ها، مجالس، رستوران ها و دیگر ساحات تفریحی برهم زده و به یک مزاحم واقعی در عین تفریح و

ترجمه از وارسته .

جانی واکر در گذشت



کمیدین مشهور سینمای بالیود، جانی واکر که از سالها به این طرف به مرض شکر مبتلا گردیده بود، بالاخره این مرض بتاريخ ۲۹ جولای سال ۲۰۰۳ موجب مرگ وی گردید. جانی واکر که نام اصلیش بدرالدین جمال الدین قاضی است، در منزلش واقع در اندهیری به عمر ۷۹ سالگی وفات نموده و در قبرستان ماهیم بخاک سپرده شد. تعداد بیشمارى از علاقه مندانش در مراسم تشییع جنازه اش اشتراک داشتند. جانی واکر در بیشتر از ۳۰۰ فلم نقش بازی کرده که مشهور ترین فلم هایش پیاسا، چوغو متتر، جمهوری جمهوری، و مدرومتی میباشند. اکنون همسر جانی واکر با سه دختر و سه پسرش زنده گی را بدون او بسر میبرند.

مرگ دوشیزه زیبای هند

نقیسه جوزف دوشیزه زیبای پیشین هند که ۲۵ سال داشت در ماه جولای ۲۰۰۴ در اپارتمانش در بمبئی جان سپرد. با وجودیکه علت مرگش معلوم نیست بر اساس گزارش ابتدایی علت مرگ وی خودکشی نشان داده شده است. چون اخیراً نقیسه جوزف از یک ناراحتی روانی رنج میبرد. نقیسه تاج دوشیزه زیبای هند را در سال ۱۹۹۷ به سن ۱۹ سالگی بدست آورد او یک مدل مشهور بود و درکنار آن در یک پروژه دفاع از حقوق حیوانات نیز فعالیت داشت. او قرار بود در ماه اگست ۲۰۰۴ با یک تاجر مشهور از بنگلور ازدواج کند.



سریال مولانای بلخی

فلم ساز مشهور هند مظفر علی خان از یکسال بدینسو روی ساختن سریالی در باره زنده گی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی کار میکنند. مصارف این سریال در آینده ده میلیون دالر تخمین زده شده است. مولانا شناس امریکایی پولندی الاصل کبیر هلمنسکی سناریوی فلم را خواهد نوشت. مظفر علی از بعضی هنرپیشه های مشهورهالیوود مانند لپیچینو خواسته است تا در این سریال نقش بازی کنند. تهیهه موسیقی فلم را یک موسیقی دان جاپانی بدوش خواهد داشت. مظفر علی در هندفلمهای مشهوری ساخته است که از جمله میتوان از فلم امرا و جان نام برد.



پنج ستاره طلایی در آسمان سینمای هند



رتھیک روشن دو کرور حق الزحمه داده است که این یک چال هنری بود تا پسرش را به ستاره های نمبر یک برابر سازد.

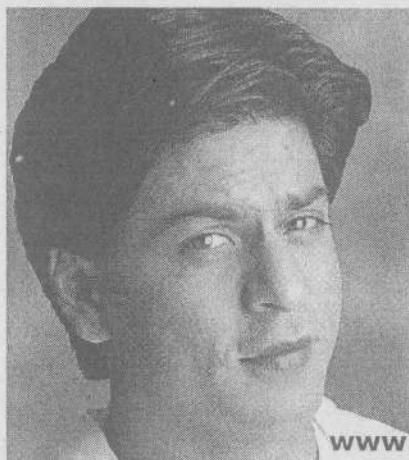
امروز حق الزحمه رتھیک روشن ۳ کرور کلدار است. سنی دیول هم از جمله ستاره های موفق است که بعد از فلم غدار حق الزحمه خود را ۳ کرور ساخت. در اصل ستاره های سینمای هند نسبت به اداکاری هوس پولدار شدن را زیاد دارند. البته به جز چند هنر پیشه، محدود اکثراً ستاره ها بر علاوه فلم ها از طریق اعلانات کمپنی های مختلف کرور ها رویه حاصل میکنند که از آن جمله میتوان از امیتابھ بچن و شاهرخ خان نام برد. زیرا عاید پول اعلانات توسط این دو ستاره کمتر از عاید آنها در فلم نیست.

عنایت محب زاده

میگیرند.

عامر خان، شاهرخ خان، سلمان خان، رتھیک روشن و سنی دیول پنج ستاره یی اند که اگر فلم های شان کامیاب شود یا ناکام، بالای حق الزحمه آنها تاثیر وارد نمی کند.

هرچند گفته می شود که حق الزحمه زیاد را امروز شاهرخ خان میگیرد، ولی عامر خان در فلم (وی را نیرینگ) به دایرکتری گتهن مهتا هفت کرور حق الزحمه گرفت که در تاریخ سینمای هند این بلند ترین حق الزحمه است در حالیکه در اولین فلم خود عامر خان بنام (قیامت سی قیامت تک) پنج لک کلدار حق الزحمه



www.

گرفته بود.

بعد از عامر خان شاهرخ خان هنر پیشه یی است که در برابر هر فلم سه الی چهار کرور حق الزحمه میگیرد. از اینکه نسبت به عامر خان او در فلم های زیاد کار میکند از همه عاید او زیاد تر است.

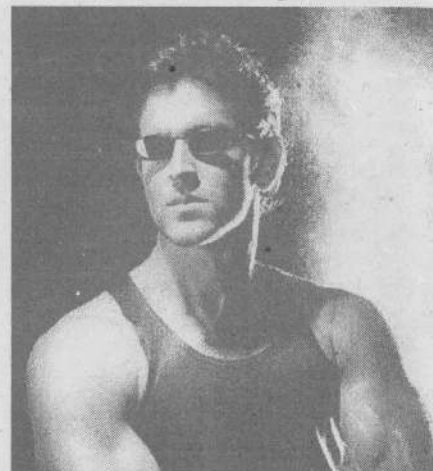
بعد از فلم تیری نام سلمان خان هم حق الزحمه خود را از ۲ کرور به ۳ کرور بلند برد.

رتھیک روشن را که پدرش راکیش روشن توسط فلم (کھونا پیار هی) به جهان سینما معرفی کرد و فلم او مقام اول را گرفت، خود راکیش روشن آوازه پر پا ساخت که برای



زمانی ستاره های سینمای هند در برابر یک فلم صد ها هزار کلدار میگیرند قسمی که دلپ کمار از یک فلم هژده الی بیست لک کلدار حق الزحمه میگرفت که این حرف برای مردم هند باور نکردنی بود. دیگر هنر پیشه ها فکر این حق الزحمه را کرده نمی توانستند البته این زمانی بود که یک فلم با هفتاد و یا هشتاد لک کلدار مکمل میشد مگر امروز در سینمای هند تنها مصارف فلم به میلیونها کلدار بالغ میگردد زیرا شوتنگ فلم در کشور های مختلف، لباس های مدرن و قیمتی ستار ها، جدید ترین وسایل و بالاتراز تمام آنها حق الزحمه هنر پیشه ها که به طرف آسمان بالا رفته، جزئی از فلم های هندی شده است.

در سینمای هند امروزی پنج ستاره از جمله ستاره های طلایی هستند که حق الزحمه زیاد



saabooon

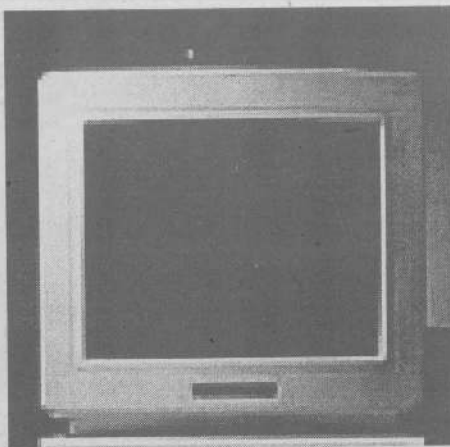


تلویزیون و جایگاه آن در میان رسانه های گروهی

ذبیح الله یوسفی

سیستم های تلویزیونی به سیستم فوق دیجیتال گذر خواهد کرد.

همین انقلاب دیجیتالی بسیاری از کمپنی ها و شرکت های بزرگ جهانی را بران واداشته است تا در کار خود مخصوصاً در بخش تلویزیون تحولات جدید ایجاد نمایند مثلاً شرکت غول پیکر (اول تایم وارنر) می خواهد تمام دنیا را به سیستم تلویزیون کیبلی به هم مرتبط سازد و بدینوسیله تمام مردم جهان بتوانند از یک شبکه سراسری جهانی استفاده نمایند، شرکت



عصر حاضر که آن را عصر ارتباطات نام نهاده اند. در هر روز و حتی هر لحظه اتفاقات جالب علمی و تکنالوژیکی به وقوع می پیوندند، تلویزیون جایگاه عمده و بزرگی را در بین سایر رسانه های گروهی و اجتماعات انسانی دارا می باشد.

این جعبه که می توان آنرا فرزند سینما و پدر کمپیوتر و بالاخره انترنت دانست، نخستین بار در سال ۱۹۲۶ میلادی طراحی گردید و بعد از طی مراحل زیاد در سال ۱۹۴۵ تکمیل و به بازار عرضه شد بهمین ترتیب در سال ۱۹۵۳ میلادی سیستم های رنگی آن در اختیار مردم قرار گرفت و بصورت برق آسا توانست تقریباً تمام جهان را فرا گیرد.

تلویزیون با ورودش به هر خانه و کاشانه بی جایگاه خود را در میان علاقمندانش باز کرد و آنها در هر شبانه روز ساعتی را به تماشای آن اختصاص داده اند.

تلویزیون یکی از موثر ترین وسایل ارتباط جمعی است که میتواند نقش بسیار ارزنده و حیاتی در قسمت رشد و شگوفایی جوامع انسانی داشته باشد. یکی از خصوصیات عمده آن این است که همه افراد جامعه اعم از بی سواد و با سواد، خرد سال و بزرگ سال میتوانند مطابق استعداد و نیاز خود از آن استفاده کنند. سایر وسایل ارتباط جمعی یا سمعی هستند (مانند رادیو) و یا صرفاً بصری اند (مانند روزنامه ها، مجلات و غیره) اما تلویزیون از هر دو صفت سمعی و بصری برخوردار است که این خود یکی از وجوه تمایز تلویزیون نسبت به سایر رسانه ها در امر انتقال موثر پیام ها می باشد.

تلویزیون دلچسپ ترین و پر کشش ترین رسانه ارتباطی جهان است که بیش ترین افراد جهان ازین صفحه نسبتاً کوچک با جهان خارج ارتباط برقرار میکنند، از اوضاع سیاسی ،

اجتماعی و اقتصادی جهان با خبر میشوند، از تاریخ ، فرهنگ، هنر و تمدن کشور های جهان (از دور و نزدیک) معلومات حاصل می نمایند، از تحول و پیشرفت های جهانی با خبر میشوند و بالاخره از بخش های تفریحی آن لذت می برند.

بمیان آمدن سیستم های تلویزیون کیبلی و ماهواره بی نیز بر جذابیت این جعبه جادویی افزود، چنانچه شخصی میتواند با امکان دریافت ده ها و حتی صد ها چینل مختلف از بین آنها پروگرام موردعلاقه خود را دریافت کند و به تماشای آن بپردازد. به همین ترتیب به میان آمدن سیستم دیجیتال که از اواخر دهه ۹۰ قرن گذشته توسعه یافته است نیز در بخش تلویزیون مخصوصاً کیفیت تصاویر و صدای آن تحول عظیمی ایجاد گردیده است. امروز اکثر کشور های جهان در نظر دارند تا سیستم تلویزیون های خویش را از آنالوگ به سیستم دیجیتال متحول سازند و بعضی از کشور های جهان و از جمله امریکا از این نیز گذر کرده و بسیاری از چینل های تلویزیون و پروگرام های ساعات پر بیننده خود را به شکل فوق دیجیتال بخش می نمایند و کارشناسان پیش بینی می کنند که تا ده سال دیگر حد اقل در اروپا و امریکا شمالی

مایکروسافت که یکی از بزرگترین شرکت های تولید کمپیوتر در جهان است، می خواهد فاصله کمپیوتر و تلویزیون را از میان بردارد و هر دو را یکی سازد. شرکت کامکست در نظر دارد تادروشی های تلفون همراه تکنیکی را بکار برد تا این گوشی های کم حجم هم تلفون باشند و هم کمپیوتر و هم تلویزیون دیجیتال، که هم اکنون بسیاری از کمپنیها در گوشی تلفون های همراه سیستم تلویزیون ماهواره بی را جابجا ساخته اند؛ همچنان بسیاری از کمپنی های موتر سازی نیز سیستم های مدرن تلویزیون ماهواره بی را در موتر های جدید جاسازی کرده اند تا سرنشینان آن ها در حین سفر و حرکت نیز از تماشای آن محروم نباشند. که این هم نمایانگر جذابیت و کشش بیش از حد تلویزیون می باشد. طوریکه میدانیم این هم مانند سایر وسایل ارتباط جمعی یک وسیله بی است که می تواند جامعه را بطرف رشد فکری سالم بکشاند و یا بر عکس بطرف انحراف و ابتدال، این به مسوولین و گرداننده گان آن و به استفاده کننده گان آن ارتباط می گیرد. به هر صورت تلویزیون را می توان یکی از شگفت انگیز ترین و سودمند ترین اختراعات بشر در قرن بیستم میلادی دانست.

مسئول صفحات شعر: خالده فروغ



انفجار و درد و آنگاه

عریانم

عریانم

عریانم

مثل تاکستان های سوخته ء پروان

عریانم

با شال گرم نگاهت بیوشانم

فریاد هایم را که تکه تکه میشنوی ،

خنجر بر گلوگاهم گذاشته اند

xx

بی زمان ، بی تقویم

در مسیر باد ایستاده ام

میتروسم ،

میتروسم

بیشه زار سبز چشمهایت کجاست

تا پنهان شوم

مگذار

با باد با خاکباد در آمیزم

مگذار، تکه تکه فریاد هایم

گم شوند

در گرد باد پیچ در پیچ هیچ

با دستان عاشقت

خنجر از گلوگاهم بردار

... و آنگاه انفجار درد است

و آتشفشان فریاد

فریاد

فریاد .

فاجعه

شبی که قصهء فانوس و باد میگفتند

چراغها همه گی زنده باد میگفتند !

به جای مرثیه ، دستانگران بادیه ها

سبکسرانه غزلهای شاد میگفتند

منادیان که ز آسیب سنگ ترسیدند

چرا چکامهء فتح چکاد میگفتند ؟

شناسنامهء رویش به باد رفت آن روز

که آب ها سخن از انجماد میگفتند

شب شکستن فانوس در تهاجم باد

چراغها همه گی زنده باد میگفتند !

استاد واصف باختری

شب

ز شام شهر تباهم ستاره دزدیدند

ستاره های مرا آشکاره دزدیدند

چو فوج فوج ملخ را به باغ ره دادند

کلید باغ به دست شب سیه دادند

شبی که برکه ی ماهش به تشنه گی پیوست

شبی که روزنه های ستاره اش را بست

شبی که شعله اش ار بود برق خنجر بود

شبی که جام سکوتش شکسته باور بود

شبی که خیل ملخ راه بر بهار زدند

پرنده را به درختان خسته دار زدند

لیلا صراحت روشنی

لیلا صراحت روشنی

شعری از قهار عاصی

خدا حافظ گل سوری

برای نه،
 به سرزوری
 خداحافظ گل سوری!
 ز هول خاریست رخنه و دیوار نه،
 از بی بهاری های پایان ناپذیر سنگلاخ
 آتش به دامانم
 بغل واکردنی رهنشوخه خود را
 جگر زیر جگر دارم
 ز جنس داغ
 ناسوری
 خداحافظ گل سوری!
 جنون ناتمامی در رگانم رخس می راند
 سپاهی سخت عاصی در من آشوب آرزو دارد
 نمی گنجد در این ویرانه نعلی از سوارانم
 تماشا کن، چه بی بالانه می رانم
 قیامت بال و پر دارم
 به گاه وصل
 منظوری
 خداحافظ گل سوری!
 نشد
 بسیار فال بازگشت عشق را از سعد و نحس ماه
 بگرفتم
 مبدا انتظارش در دل آساهای من باشد
 مبدا اشتران بادی اش را
 زخمه های من
 بدین سو راه بنماید
 کسی شاید در آن جا
 عشق را با غسل تعمید از تغزل های من
 اقبال آراید
 من و یکبار دیدار بلند آوازگان ارتفاعات کی بود و
 سرد
 تماشایی اگر هم می نیفتد
 دست و دامانی هنر دارم
 نه چوکاتی، نه دستوری
 خداحافظ گل سوری!

کبوترهای سبز جنگلی در دوردست از من
 سرود سبز می خواهند
 من آهنگ سفر دارم
 من و غربت
 من و دوری
 خداحافظ گل سوری!
 سر سرد زده های بهمن و سیلاب دارد دل
 بساط تنگ این خاموشی
 این باغ خیالی
 ساز رویای مرا بی رنگ می سازد
 بیابان در نظر دارم
 دریغا درد!
 مجبوری!
 خداحافظ گل سوری!
 هیولای گلیم بددعایی های ما بردوش
 چراغ آخر این کوچه را
 در چشم های اضطراب آلوده من سنگ می سازد
 هوایی تازه تر دارم
 از این شوراب، از این شوری!
 خداحافظ گل سوری!
 نشستن
 استخوان مادری را آتش افکندن
 به این معنی که گندمزار خود را
 بستر بوس و کنار هرزه برگان ساختن
 از هر که آید
 از سرافرازان نمی آید
 فلاخن در کمر دارم

شېرخ

محمد کاظم کاظمی

رازقي نړيوال

اغزي

بلبل په سلگو ژاړي چې گلونه شو اغزي
 پتنگ په اور کي سوزي، خراغونه شو اغزي
 اي عشقه! څه نادودي وي تن شوي په تقدير دي
 بازار دحسن لوت دي، گودرونه شو اغزي
 د زلفو په تالونو کي، خواږه خوبونه چيرته
 ترخي دي شوگيري، هم دا خوبونه شو اغزي،
 شفق په تکو سرو سرتگو، کاروان د وصال څاري
 ماينام د تورو شپو دي، منزلونه شو اغزي
 د ميني کور وران شوي دي، د غم په توره شپه کي
 د بنگلو کلي شپ دي، محلونه شو اغزي
 يعقوب په سترگو روند دي، يوسف پروت په تور کوهي کي
 مجنون نه لپلا ورکه ده، دښتونه شو اغزي
 وعدي شوي نامرادي، د ستم له بد شامته
 وفا دي گونگي شوي، چي لوزونه شو اغزي
 يزيږ د زمانې، د ميني کلي کربلا کړ
 په وينو لمبي بلي دي، وختونه شو اغزي
 کتلاي ورته نه شم، د احساس زړه مي پهردي
 د اور او وينو منځ کي، منظره شو اغزي
 حيران يم عاقبت د ارمانونو به مي څه شي
 فکرونه که خوران دي، دالاسونه شو اغزي
 د ژوند د رنگينو به څه درکړي الهامونه
 اغزني جذبې دي، چي شعرونه شو اغزي

اين پياده مي شود، آن وزير مي شود
 صفحه چيده مي شود، دار و گير مي شود
 اين يکي فدای شاه، آن يکي فدای رخ
 در پيادگان چه زود مرگ و مير مي شود
 فيل کج روی کند، اين سرشت فيلهاست
 کج روی در اين مقام دلپذير مي شود
 اسپ خيز مي زند، جست و خيز کار اوست
 جست و خيز اگر نکرد، دستگير مي شود
 آن پياده ضعیف راست راست مي رود
 کج اگر که مي خورد، ناگزير مي شود
 هر که ناگزير شد، نان کج بر او حلال
 اين پياده قانع است، زود سير مي شود
 آن وزير مي کشد، آن وزير مي خورد
 خورد و برد او چه زود چشمگير مي شود
 ناگهان کنار شاه خانه بند مي شود
 زير پای فيل، پهن، چون خمير مي شود

xx

آن پياده ضعیف عاقبت رسیده است
 هر چه خواست می شود، گرچه دير می شود
 اين پياده، آن وزير... انتهای بازی است
 اين وزير می شود، آن به وزير می شود

استاد واصف باغري

بهرارستان

تموز ما چه غريبانه و چه سرد گذشت
 کبود جامه ازین تنگنای درد گذشت
 نسيم آنسووی ديوار نيز زخمی بود
 چو از قبيله اشباح خوابگرد گذشت
 ز دوستان گران جان کجا برم شکوه
 کون که خصم سبکمايه هر چه کرده گذشت
 دلخ نه بنده افلاک شد نه برده، خاک
 ز آببوس رمسيد و ز لاژورد گذشت
 بگو که کيد شغادان به چاهسارش کشت
 مگو که وای بين رستم از نبرد گذشت
 در اين غروب غريبانه دل هوای تو کرد
 حريق لاله زرگ های برگ زرد گذشت
 چو دل به دست ز گویت گذر کنم گوئی
 یکی ز شيشه فروشان دوره گرد گذشت
 قسم به غریت واصف که در جهان شما
 يگانه آمد و تنها تنگست و فرد گذشت

د میدونو پسرلي

راشه پسرليه شنوډگو سره راځه
 د ميني محبت له پيغامو سره راځه
 د سرو گلونو بڼي ته بيا گلان د ميني راوړه
 د مستوپه خندا کي اتڼو سره راځه
 هر گل و ته شبنم د وحدت راوړه له رښتني
 بي رويه بي ريا شه اميدو سره راځه
 آباد زمونږ چمن کره چي ده خاله د بلبلو
 ښکاره کره د زاغانو له ليندو سره راځه
 هيڅکله مودي بڼي ته بيا خزان کله را مته
 نسيم د سبلي تل د خوشبو سره راځه
 شور که د بلبلو په چمن دمجت کي شي
 شفقه فيصلي ته له جرگو سره راځه

سرود رهايي

ليلا صراحت روشني

بيا که قامت سبز صدرات را بسرايم
 به تار های دلم چشم هات را بسرايم
 در آبشار نگاهت تي فسرده بشويم
 ز شب رهیده طلوع صفات را بسرايم
 به دست هات دل مبتلام را بسپارم
 رها ز خویش شوم مبتلات را بسرايم
 به چشمه سار تنت خویش را رها بنمايم
 و به تمامت خود روشنات را بسرايم
 چو در شکوه حضورت نماز عشق بخوانم
 در انتهای شبنم ابستدات را بسرايم
 به دیده پرده راز نهفته را بدرانم
 و قطره قطره دل آشنات را بسرايم
 سکوت میکشدم ای سرود سبز رهايی
 بيا که قامت سبز صدرات را بسرايم

ليلا صراحت روشني

گم کرده آشيانه

من خشک خشک خشکم تو رود بار جاری
 من یک سکوت تلخم تو یک سحر قناری
 من شعله یی شکسته در آستان مغرب
 تو یک طلوع سبزی از شهر شب فراری
 من یک شب غمخیزم بی ماه بی ستاره
 تو بامداد روشن تو صبح یک بهاری
 در من ترانه ها بود شور جوانه ها بود
 در تو هوای جنگل در تو صفای یاری
 اینک شکسته باله گم نام و بی جلالم
 گم کرده آشيانه گم کرده برده باری
 گم کرده خویش دل ریش ریش ریشم
 بساور شکسته و زار تو بساورم نداری
 پیدا نمایی بسازم ای یار ای نیازم
 فریاد کن سکوتم با شعر بیقراری
 من سرد سردم بنشسته چشم در راه
 تا تو برآیم ای دوست خورشید را بیاری
 تو رفیقه دور دوری بیزار از درنگی
 من بسته پا درختم تو رودبار جاری



صفحه کویری قصه

سر

تا حال همکاری ماره در چغل تنقیصات ننداخته اند، تمام میز و چوکی دفتر ما پر از مامور پیر و جوان مانده و بازار غیبت سیاسی و غیر سیاسی گرم است ما ده هفته گذشته سر کاتب گل میرزا خان که همکاری ما اوره مامور گلوی عینکی مگفتند، سه روز بیایی غیابت داشت که نه رخصت گرفته بود و نه رقعہ مانده بود، همی که روز چارم سر و کلیش پیدا شد، چوکی های خوده هموطوریکه یگان آدم کلان ده گذشته های خیلی نزدیک چوکی خوده به هر جایی که میگریخت، با خود میبرد، گرفته بدور میزش حلقه زدیم و پرسیدیم که خیریت بود، کجا بودی؟ گفت: پیرسان نکین که ده یک بلایی گرفتار شده بودم، راستی خانه حاضریمه کی امضا کده؟ فقط مثل امضای خودم، گفتم: مه امضا کدم و تو هم خبر درای که مدیرعمومی ما از قومای رئیس صاحب و رئیس صاحب هم از جمله خیل و ختک وزیر صاحب و چپه شاخ اس، اگه کسی ره موقوف کد، فلک مقررش کده نمیتانه فامیدی؟

گفت: خائیتان آباد و سرگردانی و علت غیابتم ازی قرار بود:

ده همو روز آخر که از دفتر رخصت شدیم و بخانه رفتیم، خبر شدم که مادر اولادا بدیدن مادر جان خود رفته و از جمع درجن اولادا فقط همودخترک سه ساله آخری ره برده و بس و به کلانترها هدایت داده که بایستانه از پشتم روان کنین، مه هم سوار موترهای پنج اوغانی گی شده رفتیم بخانه خوشو.

رئیس دولت؟

شب سوم بود که مادر اولادا و خسربره هایم به دروازه نظارتخانه پیدا شدند و مره از دام بلا خلاص کدن، از مادر اولادا پرسیدم که چرا دیر خبر شدی، دخترک ما کجاست؟ گفت: اونه ده بغل مامایش خو رفته، تا همی پیشتر که تسلیم شدیم،

منگسک

غر میزد و وای میگفت: پرسیدم که شما چطور خبر شدین؟ گفت: نیم سات پیشتر دخترک ماره ده تلویزیون نشان داده گفتند که عامل اختطاف دستگیر شده و اولیایش طفل خود را تسلیم شونند. در غیر ازو ما چی خبر داشتیم که ده سرشما چی آمد و خاکای سیا ده دهانم که شماره موتر زد و یا هر دویتان اختطاف شدین، زود بریم خانه که از دو روز به ایطرف در خانه ما غمجویی است غمجویی، تمام خیشا و قومای ما جم هستند و تمام شفاخانه ها ره لگد لگد کدن و شماره نیافتن، نه ماموریت ماند و نه پوسته، ناپالیده، هیچ خانه خراب احوالتانه بما نداد.

بالاخره رسیدم بخانه و آنچه که در خانه بالاایم گذشته از جمله اسرار فامیلی ماست و گفتنش لازم نیست.

همه اظهار تأسف کردیم و از ته دل خندیدیم و عهد کردیم که هیچوقت اطفال خوده طاق و طاق و ناوقت جایی نبریم.

یاهو

بعد از احوالپرسی فامیدم که ده مرض خسوی نق نقی مه هم برکت نمانده و متأسفانه ست و لغت جور شده بود. مادر اولادا مره گفت که دخترک بغل کده برو خانه که هوا تاریک میشه خدانا کده سایه جن و پری ده سرش نفته که چندان به پوست هم پاک نیست، همی که ده مرغانچه یک سراچه بالا شدم، طفلک ده بغلم خو رفت، مه هم خوش شدم که ده او شام تاریک کدام سایه و صبیان ده سرش نشینه، بد بختانه تایر موتر پنچر شد تا که تایر بدل کد، هوا هنوز هم تاریک شد خلاصه رسیدیم ده یک چار راهی که افراد امنیتی اسناد موتر هاره کنترل میکنن تا که چشم شان به مه و طفلک خو بردیم افتاد، دروازه عقب موتره بلند کده گفتند: گیرش کدیم، اینه اختطافگر اطفال مردم، هر قدر عذر و زاری کدم که دخترک خودم است، قبول نکدن و همی که دخترکمه از بغلم قاپیدن، بیدار شد و چیغ زد و بیهوش شد، همو بود که اوره ده یک موتر و مره با دستهای ولچک زده، ده دگه موتر بردند، تقامیدم که اوره کجا بردند ولی مه زیر تحقیق و استنتاج بودم واسنعلام بود که ته و بالا میشد و از سرنوشت دخترکم خبر نداشتم، یکی از مستنطقین قضیه گفت: رفتی که رفتی، حالی محبس پلچرخی ره دندنان خات گرفتی، گفتم: بچی جرم؟ گفت: اختطاف اطفال اشد مجازات داره اشد مجازات، خبر داری از فرمان

www.ketabton.com

(تنگيار ناسنا)

ذاتی غوا

ډول له کوره روغتون جوړ شو، خو
پلار مې بيا هم ټينگار کاوه چې غوا
نه خرڅوم چې ډېره ذاتي غوا ده، نيا
او مور به مې په وخت نېم من شدي
کولي.

مجبوره شوو چې غوا د تل لپاره په
بوه غټ دستک وترو، وابنه او اوبه
همدلته ورته واچوو، په کور کې نور
څوک نه و پاتې چې د غوا پښې
وترې، خو پلار مې بيا هم ټينگار
کاوه چې غوا بايد ولوشل شي ځکه
که ونه لوشل شي، وچېرې، له همدې
امله مې مور مجبوره وه چې غوا
ولوشي.

غوا مې مور هم داسې لغته ووهله چې
بيارا جگه نه شوه، خو پلار مې باهم
ټينگار کاوه چې غوا بايد ولوشل شي
ځکه چې ذاتي ده، اوس نو پواڅي
همدې زمور پلار پاتې و چې بايد غوا
راولوشي، هماغه و چې پلار مې ډېگ
واخېست او د غوا لوشلو ته ورغې
خو څنگه چې له غوا لاندي کېناسته،
غوا هم داسې لغته وواهه چې سم دم
بې قبر ته جوړ کړ.

هغه د غوا له وهلو درې ورځي
وروسته ځان حق ته وسپاره خو له
مړينې څو شپې مخکې مې همدا
وصيت کاوه چې غوا بايد خرڅه نه
کړې ځکه چې ډېره ذاتي غوا ده، نيا
او مور به مې په وخت نېم من شدي
کولي!!

به مې په وخت نېم من شدي کولي،
خوسي ده اخر به ښه شي.

په بل سبابې د کور بله ښځه په لغته
ووېله او چپه مې کړه، تر دې
وروسته مې پلار لارښوونه وکړه چې
د لوشلو په وخت کې د غوا پښې
پري وترې او بيا مې ولوشي خو د
لوشلو لپاره مې پواڅي زمور ادې پاتې
وه. د ورځې به څلور ځلې راغونډېدو
اود غوا پښې به مو تړلې او بيا به
مواډې ورته کېناسته او لوشله به يې.

تر دې وروسته غوا بل بد عادت هم
زده کړ او هغه دا چې زور به يې کړ
او مېرورې به مې له بېخه راوکېش او
و به تېنېدلله او بيا به مو پسې منډې
کړې او په څه خوارۍ به مو راگېر او
راوستله خو تر څو ورځو وروسته يې
بې لوشلو، لغتي هم پيل کړې.

بوه ورځ زما بو ورور او بله ورځ يې
بل ورو داسې کلک په لغتو ووهل
چې ټول مې د بړستې کړل او پدې

دغه غوا مو څلور کاله وچه وساتله
او چې کله به مو وويل راځي خرڅه
مې کړو، نو پلار به مې په غوسه شو
او وېل به مې چې دا ډېره ذاتي غوا
ده، هېڅکله مې نه خرڅوم، نيا به يې
په وخت نېم من شدي کولي.

پس له څلورو کلونو لنگه شوه او
نرخوسي مې وزېراوه. په ټول کور
کې اختر جوړ شو، ورو، غټو بو پر
بل زېري وکړل ان چې گاونډيانو يې
هم مبارکې راکړه.

په اوله ورځ يې د کور بوه ښځه په
لغته و وهله او څلور ځانگې مې
وغورخوله، په سبابې بله ښځه ووهله
اود بړستې مې کړه. ټول راغونډ
شوو او پلار ته مو وويل چې غوا
لغتي وهي، خرڅه به مې کړو. هسې
مو په خپل لاس ځان ته بلا ساتلې ده
خو پلار مې په غوسه شو او وېي
وېل: دغه ذاتي غوا نشم پلورلای نيا

مزامت سبباوون

سايه

سبباوون: نمره زمينهاي پروژه ارزان قيمت كه توزيع و آباد
 گرديده اند. پس گرفته ميشوند.
 مزاحم: بياو از اي پيوند نوده كو...
 سبباوون: چند قلم مواد كوچوني براي مامورين توزيع ميگردد.
 مزاحم: ما خو نديديم، اگه موشا ديده باشن.
 سبباوون: معاش مامورين از طريق نماينده هاي بانك در
 وزارت خانه ها توزيع ميگردد.
 مزاحم: چند وقت دگام صبر كو پشت خاتيت ميارن!
 سبباوون: نرخ روز بروز بلند شده ميروند.
 مزاحم: چرا زورت ميته، تو ام تجار شو!
 سبباوون: افغان بيسيم...
 مزاحم: خبر نداري بعد از نصب سميچ زمينس. سيمدار شده.
 سبباوون: به عوض كشت خشخاش، دهاقين پنبه ميكارند!
 مزاحم: ما خشخاش ره پنبه ميگيم.
 سبباوون: برق الي يك و نيم سال نوبت وار توزيع ميگردد.
 مزاحم: برقه موش برده: ميم مكرويان، واو: وزير اكبر خان،
 شين: شار نو!
 سبباوون: بعضي سرکها يکطرفه گرديده اند.
 مزاحم: خي دلت اس كه سه طرفه شون!
 سبباوون: لايحه، حق الزحمه هاي مطبوعات توشيح گرديد!
 مزاحم: بزک بزک نمير كه جو لغمان ميرسه.
 سبباوون: شما گفته ميتوانيد اين بوجي هاي پلاستيكي را
 چي ميكنيد؟
 مزاحم: ميرم ملي بس كه چوكي سرويس هاره پوش كنم.
 سبباوون: برو چپ باش كه بد نام ميشوي!
 مزاحم: به چشم...

مزاحم مجله سبباوون در وقت چاپ هر شماره به دفتر آمده
 همه رايه فرق ميوردارد. اينبار بسيار مزاحمت هاي غليظ
 كرده... گپ نزدهما و شما باشد. بسيار قهر بود بخوانيد كه چه
 دسته آبي را به گل داده... به ما غرض نيست!
 سبباوون: تجار ملي ما به تجار بين المللي مبدل گرديده اند!
 مزاحم: و مردم غريب ما از گداهاي ملي به گداهاي بين
 المللي.
 سبباوون: داکتران شفاخانه...
 مزاحم: اگه به معاينه خانه بيايين. ما از دل و جان ده
 خدمت تان هستيم.
 سبباوون: منزل د تولو يو دي...
 مزاحم: خو "وند" جدا، جدا.
 سبباوون: سگرت براي صحت مضر است.
 مزاحم: بشرمين.
 سبباوون: دفاتر رسمي اوقات...
 مزاحم: بيكاري شانرا صرف براه اندازي مسابقات جام
 جهاني فبال ميكنند...
 سبباوون: اشخاص با تجربه بايد اشخاص بي تجربه را كمك
 كنند.
 مزاحم: و الله اگه بانم كه از كه كده پيش شوي!! مام مگر
 افغان نباشم.
 سبباوون: اليوم اين شماره سبباوون...
 مزاحم: گمش كو... ايدفه يك چيز ديگر جور كنين كه
 رويحه، تقليد از سبباوون تقويت گردد.
 سبباوون: دريای کابل پاک کاری میگردد.
 مزاحم: همیشه ده يخ نوشته شده و ده آفتاب مانده شده.

ظلم سیاسی

خط مشی انتخاباتی قتل مولا

نوشته: ع. آسوده

دیگر بشمول پارکها و ساحات سبز باقی نمانده) توزیع کند و نامش را بگذارند وزیر آباد.

۳- چون دولت گذشته مشکل کار و نان را حل نکرد، ما فابریکه بزرگی را سر دست خواهیم گرفت تا از گل زرد برای عامه مردم نان های گلی پنجه کش و خاصه قالب بزنند تا با دیدن آن مردم سیر شوند و به خریدن خوردن نان حاجتی پیدا نکنند. ضمناً کار مناسبی برای هموطنان تدارک شود، زیرا الحمدلله کشور ما از نظر داشتن گل زرد در دنیا بی نظیر است.

در قسمت زنان:

به خاطر ظلم مضاعفی که مردان در طول تاریخ در حق زنان انجام داده اند، دولت من معین خواهد کرد که پس از این وظایف زنان، تا آنجا که امکان دارد، به مردان تفویض شود، از قبیل: دیگ پختن، کالا شستن و پرورش اطفال و...

همچنان دولت من مقرر خواهد کرد که زنان ازین پس دریشی ببوشند و نکتایی به گردن بیاویزند و حتی الامکان کلاه بر سر گزارند تا حجاب بخوبی کارسازی شود. مردان بالمقابل از دریشی پوشیدن و نکتایی و پتلون

افزون به شمار وزیران مجاور. تنقیص مردان سکرتر و افزایش جوانان تین یجر.

در زمینه تشکیلات:

برای جلوگیری از کمیسیون سازی و کمیسیون بازی و ابتکار عمل در زمینه وزارتخانه، تازه یی را بنام وزارت کمیسیون و همچنان برای سهولت کار موسسات دالرخور، وزارتسی به نام انجیو ها بازگشایی خواهیم کرد. اهداف اقتصادی:

۲- در زمان ریاست جمهوری بنده الله، گل مولا به منظور رفع تبعیض و ایجاد فضای دموکراسی، معاش وزرا بجای دالر به یورو پرداخته خواهد شد و معاش کارمندان پایین رتبه نه به افغانی بلکه معادل آن دالر پرداخته خواهد شد، تا از عقده خود کمتر بینی رهایی یابند.

۲- دولت من پایش هر وزیر را از کروز به کروزین عوض خواهد کرد و بادی گارد وزیران را دو چندان افزایش خواهد داد. تا امنیت شان تامین گردد. به شاروالی وظیفه خواهیم سپرد که برای جلوگیری از بیخانگی وزیران برای هر کدام یک یک نمره زمین در چمن حضوری (چون محل مناسب

من بنده الله، خاک گل مولا، مسکونه، قریه ده بالا، فرزند شاه لالا، از قوم سربالا، کاندید بلند بالا و علاقمند و خوشدار قلم های جوهی چاولا، فارغ التحصیل کورس قصیر المدت موسوم به امشالا.

تخصیلات:

آگاه از علوم معقول و منقول، تخصص در واو معدول و یای مجهول و فعلاً در کار شمارش پشه ها و مگسها و زنبور ها و عقرب ها و عنکبوت های مضره مشغول.

اهداف سیاسی:

۱- به منظور از بین بردن هیولای بیعدالتی و عدم دسترسی عامه مردم به مایده های زمینی و آسمانی میخواهم کره زمین را مانند تریوز قاش قاش کرده و بین مردم قسمت کنیم تا عدالت اجتماعی تامین گردد.

۲- سنگ قانون و قانون های سنگ شده را در آسیاب های آبی و بادی به آرد مبدل میکنیم و آنرا در سر راه دزدان و اختطاف چیان و زورگویان می پاشیم تا کار آمدی بیشتری داشته باشند در مسموم کردن و به خلسه بردن آنان.

۳- کاستن از تعداد وزیران مشاور و

خود داری کنند و حتی المقدور از گذاشتن بروت های تخریش آور جداً بهره‌بیزند و برای سهولت میتوانند از شیوه آرایش عصری به شیوه تیری نام ویا تینانیک استفاده کنند.

در زمینه اصلاحات عمومی:

دولت من از پرداخت معاشات به مامورین بی واسطه که از قوم و قبیل وزرای کابینه من نمیباشند خوددرای خواهد کرد و آنانرا در جمله مواد مصرفی به باطله دانی تاریخ خواهد سپرد.

دولت من عایدسرانه را دو چندان بالا خواهد برد و به مامورین دولتی مجوز خواهد سپرد که از کمکهای دالری کشورهای دوست نه از طریق دولت بلکه از چینل های مافیایی انجیو ها خودرا مستفید سازند.

برای رفع خشک آبی از آب سرشار و فراوان چشم فقرا و عرق جبین غربا استفاده اعظمی نموده و با لوله کشی در اطراف و اکناف کشور از ضیاع آب جلوگیری خواهیم کرد.

ریفورم ها:

در زمینه امنیت:

چون دولت گذشته به شمول نیرو های ائتلاف در کار تامین امنیت نیز مشروط گردیده و با تمام کار روایی ها در پوره کردن نصف مجموعه مشترکاً توفیق نیافته اند و کار بی امنی دوچند و سه چند بالا گرفته، لهذا با استفاده از شعار امنیت این خلا را جیره می کنیم و در سر هر جاده و سرک وشاهراه به نصب لوحه هامبادرت می ورزیم و بالایش نوشته میکنیم: امنیت برقرار است.

در مساله مواد مخدر:

از اینکه در زمان کار دولت انتقالی در زمینه تکثیر و ترویج ریکارد بالاترین

دیگر تبدیل نه، بلکه ترحیل میکنند، طوریکه آنان را به عوض وزیر مشاور، به حیث سفیر عز تقرر خواهد بخشید. تا امورات دولت بسامان آید.

دولت من قاچاقبران و مافیای جنگلات را تقدیر خواهد کرد که چگونه بدون ترس و واهمه به نابودکردن و تاراج جنگلات پرداخته اند و ایجاد یک وزارت تازه به نام وزارت جنگلات خواهد پرداخت و اشخاص سرشناس این مافیا را علاوه بر پست های دولتی شان بحیث وزیر جنگلات، معین (به تعداد ده بیست تا) رئیس، (صد ها دانه) و غیره مقرر خواهیم کرد، تا از امتیازات دالری این مواقف نیز بهره مندشوند. زیرا اگر جنگلات در حال از بین رفتن است، باید ما پیش از پیش وزارت جنگلات را داشته باشیم و فعالیتهای اراکین دولت موجود را نیز که دست دزدان را باز گذاشته تقدیر خواهیم کرد.

در پایان باید گفت که نشان انتخاباتی اینجانب فرفرک است فرفرک به معنی آنست که وطن ما باید مثل فرفرک واری ترقی کند.

(بار زنده صحبت باقی)

رقم کشت کوکنار در کشور شکستانده شده و حتی دست طالبان نیز در مورد از پشت بسته شده یا بر دست اندرکاران این عرصه مدال خدمت داده خواهد شد و ضمناً ترویج بته فقیری را از نظردور نخواهیم داشت.

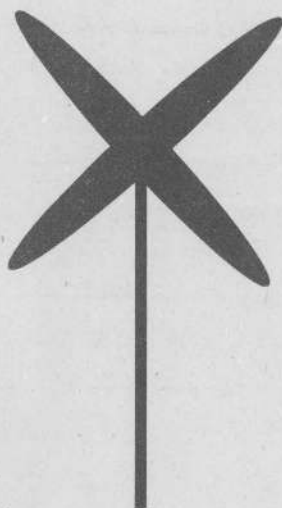
ازاینکه دزدی های مسلحانه و دزدی خانه ها در روز روشن به یمن فعالیت های دولت افزایش یافته، دولت ما این وظیفه را به صاحبان خانه ها واگذار میکنند؛ اما دولت من به کمک اهل خبره به اختراع قلف های دزد بگیر اقدام خواهد کرد و در صورت لزوم به ساختن محافظان کمپیوتری دست خواهیم زد و بیاس خدمات شان برای این محافظان رتبه های اعزازی جنرالی اعطا خواهیم کرد.

دولت من تحصیلات عالی را باطل و مطرود خواهد کرد، زیرا اکثر مقامات بخصوص روسا، دردولت کنونی الحمدلله ازین ننگ زمانه عاری و پاکدامن هستند و از همین سبب ادارات را از اشخاص بی تحصیل و کم تحصیل پر کرده اند.

همچنان دولت من به چاپ و عرضه دیپلوم ها وشهادتنامه های تقلبی خواهد پرداخت، تا آنانیکه در ادارات دولتی یک پوست گاو برای خود شان جا گرفته اند، بی زحمت، به منظور سرشورانی از آن استفاده کنند، و خودها را در قطار تحصیل کردگان روزگار جا بزنند.

نوت: البته بیشتر این دیپلومها دیپلومهای ژورنالیزم و حقوق خواهد بود. زیرا بازارش گرم و دور از روی تان مشابه حمام زنانه است.

دولت من با استفاده از تجارب قیمتدار دولت سلطه، اشخاص را از یک ولایت به ولایت دیگر و از یک مقام به مقام



ساموهند ځای و نه لسه

محمد نسیم شفق

غرونه کوله او د غره مارغان به دوه د غر په اوریدو سره والوتل.

نژدې ماتسام د سلطان بابا د غره بیخ ته ورسیدو چې نظر ځای هم ورته ویل کیده هلته هم په غره کې د بادام یوه ونه ولاړه وه خو نه هومره بنایسته چې د چینی د څنگ ونه وه. شپه خو همدلته د بادام د ونې لاندې شوه او په رادیو کې به مو کله خبرونه او کله هم سندرې اوریدې، نیمه شپه وه او سپوږمې هم کرده شوي وه، د اوبو شرهاره او نرې شمال به د بادام د ونې په ځایونو لگیده او یو ډول غر یې اوچت شو او په همدغه ځایونو کې مونږ هم ویده شوي و.

سهار وختي زما بل انډیوال عبید را پاڅید او مونږ یې هم له خوبه را ویش کړو لاندې د خوږ په اوبو کې مو تر او د سونو وروسته لمونځونه ادا کړل او د سلطان بابا د نیغ غره د هسکې غاړې په لور وروخوځیدو، د پنځه ساعتو مزل څخه وروسته د سلطان بابا زیارت ته چې ډیر سترې شوي هم و، ورسیدو. د سلطان بابا غره په څوکه کې یو لوی غارو د همدغه غار په خوله کې د سلطان بابا د زیارت بیرغونه ریډل، غر لوړ و او کولای مو شول ډیر سیمې ترې وویو.

د ننه په غار کې هوا ډیر یخه وه او کومې اوبه به چې له غره څخه را وڅڅیدې، په کنگل ته بدې شوې. د

بنایست یې درلود. چینی په خپلو یخو اوبو زمونږ هرکلی او مونږ په ډیر خوند ترې اوبه وڅښلې.

له مونږ سره د عکس اخیستلو یوه کمږه هم موجود وه او هڅه مو کوله چې داسې عکسونه واخلو تر څو په شاته منظره کې یې د ونې اوبسېر بوتې طبیعي ښکلا هم راشي.

په هوا کې الوتونکو مرغانو تگ راتگ کاوه او داسې ښکاریده چې زمونږ تگ ته انتظار دي ځکه هغوي هم ددغې چینی له اوبو څخه خپلې تندې ماتولې او د ونې په ځایونو کې به یې ټالونه وهل.

مونږ باید خپل مزل ته دوام ورکړي واي نو ځکه مو دغه ښکلي ځای پرېښود او تې د سلطان بابا د غره د هسکې غاړې په لور روان شو. خو داسې ښکاریده چې زمونږ دیوه زړه هم نه کیده چې داسې ښکلي ځای پرېږدو.

لږ چې وړاندې ولاړو نو ددو غرونو په مینځ کې چې ددرې په نوم یادیده ورورسیدو. لږ هم له مونږ نه د غره شاته ځان پټ کړ. غرونو انعکاس کاوه او مونږ داسې گمان کاوه چې ښکلي غږوته سرو نو ځکه هر یوه به په تندر دو پیل وکړو او چا به هم شپیلې وهلې.

په ځینو ځایونو کې به اوبه روانې وي او ځینو برخو کې به بیا په شگو کې ورکې شوې. ځما انډیوال به کله کله جگ جگ

سهار وختي و له کوره په دې هیله چې له خپلو څلورو تنو انډیوالانو سره د سلطان بابا غره ته ځم، راووتم، منځ به ختیځ روان وو له څه مزل نه وروسته کله چې لږ د سلطان بابا د غره له څوکی رانکاره شو نو زمونږ سترگې یې یو څه اندازه خیره کړې، لږ ورو ورو تودیده او مونږ هم د گرمې احساس کاوه.

لږ ډیر تود شو او زمونږ سرته راوړسید، زمونږ د سیمې په ځینو برخو کې، غنم لو شوي وو او ځینو بزگرانو خو ډن څیر کاوه، کله چې مې خپل ساعت وکوت نو غرمه وه اومونږ هم وږي شوي و خو هڅه موکوله چې د دغه زرغون او بنایسته کلي په پاس سترکې کومه چینه وه، هلته ځانونه ورسوو، هوري ډوډي وخورو او دچینی له یخو اوبو څخه وڅښو.

نژدې یوه بجه نوموړې چینی ته ورسیدو، دا چینه د شنو کبلو په مابین کې د یوې وږي غونډې له بیخه روانه شوي وه او ښې یخې اوبه یې درلودې. هو باید ووايم چې یوه ښکلي او له شنو پاڼو څخه ډکه و نه هم دغې چینی ته نژدې ولاړه وه چې د کلي خلکو تر لاندې ورو غونډې چوتره هم جوړه کړې وه.

مونږ د دغې ونې لاندې دمه وکړه او کومه ډوډي مو چې درلوده، د هغه په خوړلو مو پیل وکړ، یو بیر بوتې هم زمونږ تر ستوگو شو چې واړه گلان او ځانگړې

دغه غره په څوکه کې هم ډیره
 ښکلي هوا وه، زما یو بل انډیوال گل
 اغا په خوند سره وویل: یاره زه گمان
 نکوم چې د نړۍ په کوم بل یوه هیواد
 کې داسې ښکلي هوا موجوده وي."
 ایاز هم د خپلو اوږو په پورته اچولو
 سره وویل: مونږ ډیر خوش بخته یو
 چې داسې ښکلي وطن لرو" عید د
 لږ څه نخوډو په خوډي ته اچولو سره
 وویل: زه کومان کوم داسې پاک او
 صفا فضا د نړۍ په هیڅ گوډ کې هم
 نشته"
 حکیم چې د بیرته تلو تیارې یې نیوه
 دا سويلي په ایستلو سره یې وویل:
 ولي د دنیا ځني ظالمان زمونږ د هیواد،
 د ورانې په هلو ځلو کې دي؟"
 ما چې انډیوالانو ته د ځي چې خو
 وینا کوله، نو دا را په یاد شو چې،
 رښتیا هم ظالمان زمونږ گلشن وران
 کړي او باید په بیرته جوړولو باندي
 فکر وکړو او داسې ښکلي یې جوړ
 کړو کله هغه سیمه چې چینه ونه او
 بېر بوتې پکې موقیت لري.
 شپه مو بیا هم د بادام د ونې لاندي
 تیره کړو خو دا شپه هغومره خونډوره
 نه برېښیده لکه تیره شپه د
 الوتکو غرونه مو تر غوړو شول او څه
 موده وروسته مو د بمونو د چاودني
 بدغرونه واوریدل او په دې اندېښنه
 کې شولو چې دا بمونه به چیرته
 لگیدلې وي، تر سهاره مو خوب ونکړ
 راډیو مو هم چالانه نکړه او د تیري
 شپې غونډې مو خونډوري ټوکې هم
 ونکړې.
 سهاره مو په وخته حرکت وکړو او

کله چې غرمه غرمه کیده، د دري
 اخر ته ورنژدې شولو خو هر څومره
 مو چې وکوټ، هغه ښایسته ونه مو تر
 سترگو نشو، یو له بله مو پوښتني
 کولي! دچيني ونه ولي نه ښکاري؟
 خو زمونږ له ډلي څخه یوه هم ځواب نه
 درلود.
 کله چې چيني ته ورنژدې شولو نو د
 باروتو بد بوي مو تر پوزې شو او یو بل ته
 مو داسې وکتل لکه یو له بل نه چې
 پوښتنه کوو، څه خبره به شوي وي؟ لږ
 چې نور نژدې راغلو نو ومولیدل چې ونه
 نشته یوازې نیمه تنه یې چې تک توره
 اوښتي وه، پاتې ده، بېر بوتې هم نه
 ښکاریده، د چيني شاه او خواشيني چمن
 هم په بدرنگه ځاي بدله شوي وه او چيني
 هم خپله ښکلا په کامله توگه له لاسه
 ورکړې وه، په هوا کې مارغان هم نه
 ښکاریدل لکه چې دغه ورانه سیمه یې نور
 نه خوښیده او کوم لور یته یې کړې وي.
 ونې له خپلو ټپي ځایونه نه اوښکي
 تویولي او داسې ښکاریده چې د
 مارغانو په جدایي ډیر خفه و او دا
 سوچ یې کاوه چې، نور به د مسافرو
 د دمې ځاي نه وي. دچيني اوبه هم
 خپل شینوالي او خوند بایللي و او
 گډوډ د بم غوچوري ته ورتوییدی.
 مونږ هم دمې لپاره سیوري نه درلود
 د اوبو ځنگلو ته مو زړه نه کیده او د
 بېر بوتې واړه، واړه گلان او څانگي
 لري لري پرتې وي او داسې ښکاریده
 چې، ونې، چيني او بېر بوتې د دنیا له
 انسانانو ځیني گمپله من و او که چیري
 یې ژبه درلوداي نو قسماً به یې

وویل: مونږ څه گناه کړې وه، مونږ
 خودځینو انسانانو په څیر ظلمونه نه و
 کړي، مونږ د انسانانو په څیر یو د بل
 له منځه وړلو ته نه و خوښ، اي د
 دنیا د سخت زړه لرونکو، ولي، ولي؟
 هو د ونې ځایونه مات او ټوټي له
 خپلو دود او باروت وهلو پایو سره
 هرې خواته پرتې وي، هغه ښایسته
 سیمه چې مونږ یې پریښودو ته زړه نه
 ښه کاوه، زمونږ دټولو لپاره داسې
 بدرنگه ځاي جوړه شوي وه چې ور
 څخه د تنبیدو په هڅه کې و.
 په لاندي کلي کې هم درمندونو او په
 پټیو کې ولاړو غنم اور اخیستي و او
 د کلي په حضیره کې خلکو قبرونه
 کیندل، هغه بزگر چې د غرمې په
 مهال یې څپر کاوه او له مونږ نه یې د
 ساعت پوښتنه کړې وه، شهیدشوي و
 او درمندي هم په هیرو بدل شوي وه.
 په دغه کلي کې د ظالمانو د بمباري
 له کبله په یوه شپه د زړو، ځوانانو،
 شخو او نازولو ماشومانو په گډون
 ډیر کسان شهیدان شوي و، د کلي د
 ډیر شمیر کورونو څخه دژړا او چیغو
 غرونه راتلل او په هر لوري باندي
 ویر خپل بدرنگه وزرونه غړولي و.
 څه موده وروسته مو عکسونه چاپ
 کړل، په عکسونو کې د چيني د
 اوبه، د ښایسته ونې او بېر بوتې
 تصویرونه ښکاریدل خو بیا مو هغه
 ونه، د چيني تر څنگ هغه بېر بوتې د
 هوا د مرغانو د بیروبار او سندرو سره
 یو ځاي و نه لیدل.

اغزی

ketabton.com

ریود و بالای دیوار نهاد. پسرک با یاس به بالای دیوارنظر انداخت، آفتاب خسته و بی رمق میتابید. بچه ها مانند کرمها در میان خاک و گرد کوچه می لولیدند. آدم ها بی خیال و بدون توجه به این منظره ها، میگذشتند و به راه شان میرفتند.

لحظه یی بعد، رهگذر با نان گرمی بر گشت. تف گرم آن در هوا بال می افشاند. پسرک با دیدن نان روی برگرداند و درامتداد جوی براه افتاد. مرد دنبالش شتافت. ناگاه پسرک در پیچ کوچه ناپدیدشد. رهگذر سراسیمه برگشت، از بچه ها سراغ پسرک را گرفت. بچه ها حیرت زده رهگذر را مینگریستند. رهگذر با دل تنگی فریاد زد:

چرا شما به من کمک نمی کنید که آن پسرک را پیدا کنم؟

نگاه ها باز هم با حیرت بدرقه اش کردند. یکی از آنان که بزرگتر از همه بود. برخاست، دست های خاک آلودش را در هوا تکان داد: کاکا او دیوانه اس... او هر روز همی گل و لوشه میخوره...

لحظه یی بعد، رهگذر در سینه تپه درزیر دیوار کوتاهی ایستاده بود. در داخل کوچه بندی، دروازه یی دیده میشد که قفلی بر پیشانی آن آویخته بود. رمضان هم با همان دهان وقیافه آلوده به گل آنجا بود. با دیدن رهگذر، رمضان دستانش را به گوشه‌هایش نزدیک کرد و صدای نا مفهومی کشید که به قوله سگ شباهت داشت. بعد به قفل دروازه اشاره کرد. پسرک لحظه یی از دروازه به درون خانه خیره شد. لحظه یی بعد با دلتنگی برگشت، انگار میخواست بگرید. چنان وانمود میکرد که گویی در درون خانه چیزی را و کسی را دیده است که میخواهد آنرا نشان بدهد

چند بار در عقب دروازه رفت و باز گشت، میخواست چیزی بگوید، کلمه‌ها نمیتوانست در دهانش شکل بگیرد. نزدیکتر آمد دهانش را گرد کرد و با تمام



، گویی چیزی بخاطرش آمده باشد پارچه نانش را یکبار، دیوار و سه بار در آب لوش گنبدیده فرو برد، بعد در امتداد جوی براه افتاد. بدون هراس در میان آن آب غلیظ داخل شد. دست را دراز کرد، خواست پوچاق تربوز راز میان لوشها بیرون آورد، پله تربوز در زیر لوش ها و در زمین محکم چسبیده بود، با تلاش ناکامی که انجام داد، نتوانست، پله تربوز را از جوی جدا کند. ناگاه خودش تخته به پشت در میان جوی سیاه‌رنگ افتاد. لحظه یی مثل مادر کیان در میان لوش ها دست و پا زد. رهگذری آمد، از بازویش گرفت واز جوی بیرونش کرد. قطرات آب سیاه گنبدیده از پشت وشانه های پسرک میچکید.

عفونت جوی بالا گرفته بود و با هوای خاک آلود کوچه می آمیخت، رهگذر لحظه یی به سراپای پسرک خیره شد. به چشمان فرورفته و الاشه های بر آمده اش درنگ کرد. نگاهش پر از تأثر بود. دوباره به سوی پسرک نزدیک شد. پارچه نان آلوده به گل را از دستش گرفت، در میان درز دیوار جابجا کرد. پسرک دوید و آنرا دوباره گرفت. رهگذر خواست نان را از او باز گیرد پسرک مقاومت کرد. سرانجام مرد آنرا از چنگالش

در حاشیه سرکی چند تا درخت خشکیده و پوست انداخته بغل های از خاک به هوا بلند میشد. کودکانی که در آنجا بازی میکردند، در میان آن خاکها گم بودند. این بغل های خاک از دنباله موتر ها به هوا بر میخاستند، موتر ها با شیشه های تاریک، کهنه و خاک زده به نظر میرسیدند وشتابان به دنبال هم می دویدند. کودکان در میان این همه گرد و خاک در دنیای خود شان خزیده بودند، چند تا با تشله، بازی میکردند، چند تا توپ لته یی را که هم‌رنگ خاک بود، به سوی هم پرتاب میکردند، کودک دیگری آنسو تر، تنها در دنیای خودش، به سر میبرد. کودک هشت نه ساله یی که با استخوان خط‌هایی را رسم کرده بود. گاهی آن استخوان را بسوی دهانش میبرد و آنرا با لعاب دهنش تر میکرد. از ورای خط های درهم و بر هم، سیمای زنی به سختی دیده میشد. زنی با موهای آشفته و دهانی باز که گویی فریاد میکرد. دردست دیگرش توتّه نان سیاه‌رنگی بود که آنرا در جوی گنبدیده یی پهلوش خطه میکرد و با خونسردی آنرا با دندان چک میزد. گوشه های دهان و دندان هایش با لوش گنبدیده سیاهی، آلوده بود. ناگاه از جایش برخاست

نیرو فریاد زد. صدایش به قوله چوپه سگی میماند که بچه ها سنگ بارانش کرده باشند. رهگذر دست رمضان را گرفت، به سوی نل آب برد با دستانش او را آب داد پسرک با ولع آب را فرو میبرد، بچه هاهمه میخندیدند. وبه دهان او خیره شده بودند که چگونه رمضان با دهان پر از لوشش آب را می بلعد. رمضان نفسی به راحت میکشید. در بازگشت به سوی خانه، چند بار روی زباله ها نشست، استخوان باریکی را پیداکرد، آنرا به دهانش برد. روی زمین نشست و باز هم شروع کرد به کشیدن خط ها. خط هایی که سیمای زنی از وروی آن به نظر می آمد. رهگذر مثل سایه دنبالش بود. سرانجام دستش را گرفت و به سوی خانه اش که دیوار های کوتاهی داشت برگشت. رمضان روی بلندی راهرو کوچه نشست. هوا خفه آور و خاک آلود بود.

بادبغل هایی از خاک را به هوا میکرد وبه هر سو میپراگند در این لحظه مردی خاک زده و آشفته حال از سرایشی تپه نمودار شد.

لنگوته چرکین و سیمای درد آگینش از اندوه و فقر دیر پایی حکایه میکرد. رمضان به تندی به سوش دوید با صدا ها و اشاره اورابه سوی رهگذر فرا میخواند. رهگذر به دیوار تکیه کرده وشاهد صحنه بود. رمضان با حرکات وجد آمیزی با مرد آمیخت. مرد خسته، گرفته و بیزار از زندگی به نظر می آمد. با بیزاری به سوی دروازه رفت. قفلش را باز کرد. رمضان باز هم آمد و رفتش راتکرار کرد، میخواست رهگذر را به خانه دعوتش کند؛ میخواست او را به پدرش آشنا بسازد؛ میخواست به پدرش حالی کند که این رهگذر به او مهربانانه آب و نان داده، اما این توان را در خود نمی دید. نوعی خلق تنگی بر سیمایش سایه انداخته بود.

لحظه یی بعد رهگذر به دنبال رمضان به خانه اش رفت. آنها لحظات متوالی سخن

گفتند. مرد با چهره پر از چین و چملکی، چشمان فرو رفته و ابروان تند، آهسته و شمرده سخن میزد. تحرک و شادابی زندگی درسیما و درنی نی گک چشمانش مرده بود.

پدر رمضان از همه ماجرا ها پرده برداشت: از هفت هشت سال پیش که رمضان یک ساله بود؛ مادر حامله اش که آخرین روز های وضع حملش را پشت سر میگذاشت؛ از راکتی که نیمه شب آمد وبربامچه خانه شان اصابت کرد؛ از بخون غلطیدن زنش که تا سحرگاه در میان خون دست و پا زد. و تا رسیدن همسایه ها، خانه به حمامی از خون برای مادر حامله، نوزادش و کودک یکساله اش بدل شده بود؛ و حتی از دو پارچه گوش خون آلود خشکیده یی که نزدیک زیر خانه یافت شد و بعدها معلوم شد که یکی دست و دیگر پای نوزاد است که هر انگشت آن به اندازه چوبک گوگرد بود؛ و نیز از فرو رفتن آهن پاره یی از راکت که در شقیقه رمضان فرو رفته بود که گویایی و تعقل را از او باز گرفته بود؛ واز این هفت هشت سال که پسرک مثل کرمی در میان زباله ها و کثافات بزرگ شده بود... روزها در کوچه وشب ها در خانه گلین نم زده یی که تار های عنکبوت دور تا دور آنرا به حصار کشیده بود، به سر میبرد.

روی یکی از دیوار های به خاک نشسته، در میان قاب شکسته، تصویر زنی زندانی شده بود که موهای آشفته، چشمان ریزه ریزه والاشه های فرو رفته داشت، بینی تیغه زده اش از اندوه بزرگی باز میگفت. زن با پیراهن مخملینی، کودکش را در آغوشش فشرده بود. رمضان دست رهگذر را گرفته و به خانه آورد، بانگشت کوچکش به سوی

دیوار اشاره کرد. قاب خاک گرفته در سینه دیوار آویزان بود. پسرک بار دیگر با حالت وجد آمیزی به جنبش آمده بود. از دور با دستانش که لوش خشکیده جویچه در آن جلب نظر میکرد، عکس میان قاب را نوازش میکرد، صدا های نا مفهومی از دهانش بیرون میکشید که بیشتر به قوله چوپه سگ مانند بود. گویی با زبان حال با مادرش سخن میگفت. بعد بالشت چرکینی را از کنار دیوار لول داد و در میانه خانه و فاصله کمی با دیوار قرار داد. خودبه آن تکیه کرد و به سوی قاب عکس خیره شد لحظاتی بدین گونه گذشت.

چنان به نظر میرسید که قاب دریچه یی باشد که او از آن به جهان دیگری سیر میکند. هوای خانه خفته و دلگیر بود. بوی خاک و کهنه گی، فضای خانه را پر کرده بود. لختی بعد، مژه های رمضان روی هم قرار گرفته بودند. در پیچاپیچ کوچه های درون به درون آنجا، هوای دلگیر تری متراکم شده بود، سرخی غروب در آن لحظه به خونی میمانست که بر دیوار ها پاشیده شده باشد. چشمان رهگذر در چشم انداز وسیعی سیر کرد. همه جا دلگیر و خاک آلود، همه جا دیوار ها ی کوتاه و خانه های گلین بودند، گویی میدید که در کنار هر دیوار کوتاهی بچه هشت نه ساله یی بنا استخوان باریکی روی زمین خط های درهم و برهمی را رسم میکنند و در وروی آن سیمای زنی تبلور میابد، زنی با موهای آشفته و الاشه های فرو رفته، زنی با دهان باز که گویی میخواهد فریاد کند...

آخرین روشنی ها در آسمان زایل میشد. آفتاب خودش را در آن انتهای آسمان پنهان میکرد، تا از این ماجرا چشم ببوشت. پایان

(اجمل تورمان)

آزادۍ د طنز نياکلی ته اوبه ورکوي



ننگيار نا آشنا د پښتو تکړه طنز ليکونکي

نشرېږي، ستاسې په نظر د دغې خپرونې د برهالېتوب راز په څه کې دی؟

خواب: زما په نظر د گورې اجار خپرونې د برهالېتوب راز به په دې کې دې چې په دغه خپرونه کې د خلکو د زړه خبرې کېږي او په ټولنه او خلکو باندې انتقاد د انتقاد بڼه لرې په يوه سوبه او يو ډول له ټولو تعصباتو پرته، يواځې د خلکو او ادارو د اصلاح په خاطر، بله وجه يې دا هم کېدای شي چې زموږ ټولنه د مستقيم انتقاد له کولو سره بللده نه ده نو کله چې انتقاد د خدا په جامه کې وړاندې کېږي، هر چاته خوندي ورکوي.

زما په نظر که هره لېکنه له خپل هېواد او خپلو خلکو سره د زړه له تله د مېنې په بنسټ لېکل شوې وي، حتماً د هر چا زړه ته لاره کوي او خوبېږي يې.

درېمه پوښتنه: د شمسو کېسې پرله پسې راډيويي ډرامه چې د آزادۍ راډيو خوا خپرېږي، څنگه مو پيل کړه او که د دغې ډرامې د رازوانو برخو په اړه يو څه رڼا واچوي؟

خواب: د شمسو کېسې طنز په او کومېکه ډرامه پرته له کوم مادې امتياز نه راپيل کړېده او خاص د دې لپاره چې خپلو خلکو ته يو څه وړاندې کړم، کوم مادي امکانات چې نن افغانانو ته په لاس ورغلي دي که هر څوک لږ ښکته هم ترې واخلي نو خپل هېواد او خلکو ته به يې ډېر

لمرې پوښتنه: ښاغلي ننگيار نا آشنا، تاسو کله او څنگه مو د طنز لېکلو ته مخه شوه او تر اوسه مو څومره طنزونه لېکلي دي؟

خواب: په پيل کې د سباوون مجلې له مسوولينو نه مننه کوم چې ماته يې د مرکې کولو بلنه راکړه.

دا چې کله او څنگه مې په طنز لېکلو پيل وکړ، بايد ووايم کله چې د روسانو د تېرې په وخت زه هم هجرت ته اړ شوم نو د هجرت په دېار کې مې ناڅاپه قلم راواخيسته او ناڅاپه مې په لېکلو پيل وکړ. لمړې خو مې مقالې، شعرونه، ادبي ټوټې او لنډې کېسې ولېکلې خو کله مې چې وليدل هېڅوک په هېڅ شې انتقاد نه کوي او ټول هغه د چا خبره آغابلي دي نو خوندي را نه کړ او پخپله مې د خلکو او کارونو د اصلاح لپاره د طنز لېکلو ته بللې ووهلې تر څو د طنز له لارې په ټولو غلطيو، خامبو او کمبو انتقاد وکړم.

بله وجه يې دا وه چې په هغه وخت ټولې لېکنې له وېر او غم نه ډکې وې، هر څه د جنگ په شاوخوا را څرخېدل نو ددې لپاره چې ادب مېنه وال مې تخنولي او خندولي وي د طنز لېکلو ته زړه ښه کړ او درېم علت يې دا و چې د مقاومت په وخت کې په پښتو ادبياتو کې طنز لېکل بېخي رواج نه و نو ددغې تشې ډکولو لپاره مې په طنز لېکلو پيل وکړ.

تر اوسه مې له سلو زيات داستاني طنزونه او په

خواب: تر کومه ځايه چې ما لوستلې نو په تېر وخت کې د هېواد د تکړه طنز او ډرامې لېکوال "منان ملگري" ښه طنزونه و، همدا رنگه "کاتب پاڅون" هم ښه طنزونه لېکلې دي، خو اوس د طنز لېکلو ډېر خوان لېکوالان پيدا شوي او طنزونه لېکې چې پدې برخه کې په ننگرهار کې چاپېدونکي "ښاخې" جريده د يادولو وړ ده.

زما په گمان اوس، اوس د طنز لېکلو خواته مېل زيات شوی دی، که خدا(ج) کول په راتلونکې کې به پښتو طنز ښه وغوړېږي.

ځکه کرار، کرار د مطبوعاتو او بهان آزادي را منځ ته کېږي او همدغه آزادي د طنز ښالگي ته اوبه ورکوي، خو شرط دا دی چې زموږ لېکوال

وغوښتل د ان...
خپله



پرونده اسپرنج

منبعی مفت: فریده عزیزی

طرز تهیه:

ماهی را اول پاک نمایید بعداً در بین آب جوش بدهید بعد از چند دقیقه تمام گوشتهای آن از خار جدا می گردد بعداً گوشت ماهی را در بین چلو صاف بی اندازه و تمام خار های آنرا دور نمایند سپس پیاز و سیر را در بین روغن گلابی نموده همراه گوشت ماهی مخلوط کنید. گشنیز را نیز علاوه نمایند بعد گوشت را توسط ماشین میده کنید و باقی مصالح را مخلوط نمایند بعداً بین دیگ یکتیم چارکه را خوب چرب نمایند گوشت را در بین آن انداخته سپس بالای گوشت توسط کفگیر فشار بدهید قدری روغن بالای آن علاوه نمایید. دیگ را بالای آتش خفیف قرار داده بالای سرپوش دیگ آتش بی اندازه پس از نیم ساعت کباب آماده میشود. کباب را توته توته کرده بالای غوری بگذارید و توسط نعنای تازه و لیمو ترزین نمایید.

کباب دیگی ماهی

- ۱- گوشت ماهی یک کیلو
- ۲- پیاز ریزه شده ۱۱۰ گرم
- ۳- روغن ۱۱۰ گرم
- ۴- سیر میده شده ۷۰ گرم
- ۵- نمک مرچ بقدر کفایت
- ۶- غوره انگور و تخم گشنیز کوبیده ۲۰ گرم
- ۷- گشنیز تازه ۱۱۰ گرم

نارنج پلو

۱- دو قطعه مرغ یا دو کیلو گوشت گوسفند یا چهار قطعه کبک و یا پانزده

قطعه بودند.

۲- برنج باریک دو کیلو.

۳- پیاز حلقه شده ۶۰۰ گرم

۴- خلال نارنج ۳۶۰ گرم

۵- خلال پسته و بادام ۳۶۰ گرم

۶- هیل میده ۶ گرم

۷- عرق گلاب ۱۱۰ گرم

۸- بوره نیم کیلو

۹- زعفران ۶ گرم

۱۰- روغن ۶۶۰ گرم

۱۱- نمک به قدر ضرورت

تبدیل نمایید بعد از یکنیم ساعت جوش دادن آماده می گردد بعد مقداری بوره را در ظرف بی اندازید و نیم لیتر آب در آن علاوه نمایید بعد از جوش دادن و صاف نمودن بوره خلال نارنج، پسته و بادام را در بین آن بی اندازید و مقدار ۴ گرم زعفران نیز به آن علاوه نمایید بعد از ۵ دقیقه جوش آماده می گردد و مقدار ۳ کوآرتز آب جوش که قبلاً برای جوش دادن برنج آماده گردیده برنج را در بین آن جوش بدهید متوجه باشید که کمتر جوش داده شود یعنی برنج آن مغز دار بماند و بعد از صاف کردن در دیگ بی اندازید بعد لعاب گوشت صاف گردیده را بقدر کفایت نمک بالای برنج انداخته برنج آب روغن داده شود و گوشت در ظرف علیحده بگذارید دور دیگ برنج را خمیر بگیرید برای ۱۵ دقیقه دم داده بعد در دیگ یکنیم چهار که قدری از همان برنج را بیاندازید و بالای آن گوشت را چیده و باقی برنج را بالایش بی اندازید و مقداری هیل بالای آن بپاشید و خلال را از شربت صاف نمایید به لای برنج بگذارید بعد شربت توسط قاشق به بالای برنج انداخته و گلاب بدور دیگ بالای برنج انداخته شود و دور دیگ خمیر گرفته دوباره به آتش خفیف دم بدهید.

طرز تهیه: اول پیاز را بین روغن سرخ نمایید بعد از آنکه پیاز گلابی شد از روغن بکشید بعداً گوشت را سرخ نمایید و پیاز را میده نموده در بین روغن و گوشت بیاندازید و نمک بقدر کفایت علاوه نمایید و آب بمقدار یکه در اخیر یک کیلو لعاب باقی بماند بعد خلال نارنج را در ظرف علیحده جوش بدهید و قدری نمک جهت از بین بردن تلخی آن علاوه نمایید و آب جوش را سه مراتب

مرچ سرخ برای تسکین درد



ای چون درد ناشی از اریترز، بیماری قند و حساسیت های پوستی، عصبی بودند پس از مصرف کپسول تا حدی قابل توجهی آرام شدند.

پماد کپسولین تا ۸ ماه درد را تسکین داده و استفاده از داروهای دیگر را کاهش می دهد.

بر اساس تحقیقات جدید ماده خاصی که از مرچ سرخ به دست می آید می تواند بعضی از درهای فلج کننده را تسکین دهد.

محققین دانشگاه کالیفورنیا اعلام کردند، از هر ده مورد آزمایش تقریباً هفت نفر که مبتلا به درد های فلج کننده

دې مخونه

احمد جان مینوال

هغه ته په زړه کي راز راز انډینېني
گورځیدي، هغه د خپلي خور په فکر
کي و، که څه هم مزدوري خوند نه
ورکوه، خو مجبوریت و چي ډیري
سختي چاري وکړي تر څو پيسي پيدا
کړي هغه په څو میاشتي کي عربي ژبه
هم زده کړه. او بیا یې د موټر د
چلولو د زده کړي لپاره پيسي داخلي
کړي، د موټر دچلولو لیسنس(اجازه
لیک) یې واخیست.

تورگل به هري دوي میاشتي وروسته
خپلي مور ته نغدي پسي او د کالیو
له پاره ټوکران لیرل.

دي به ټوله ورځ د موټر شترینګ
شاته ناست و او ماښام به سترې او
ستومانه خپلي یري ته راستون شو.

کله چي ماخوستن به په خپله بستره
کي وغزید نو بیا یې مور یې سترگو
ته ودریده چي ویل به یې:

پلوشه په اتم ټولګي کي وه. هغه د
کلي بنایسته او د ښوونځي په لوستو
کي تکره انجلي وه خو کله چي د

عربانو غنډ د دوي په ښوونځي برید
وکړ، دوي ډیر معلمان او چپراسیان
ووژل او ډیر شمیر نجونې مړي شوي

چي یوه یې پلوشه هم وه.
تورگل به سترګي پټي کړي او بیا به
بې خلاصي کړي اه به یې وکړ کله

چي د کلیوالو خبري ور په یاد شوي
چي ویل به یې:
هغه ورځ په ښوونکو او زده کونکو

توره ورځ وه ډیري نجونې عربانو د
خانو سره د غنیمت په توګه بوتلي.
تورگل یوه عربي هیواد ته د مزدوري

دپاره تللي و، هر عربي وګړي به چي

غټو سترگو، جګه پوزه او په زړه
طبیعي خال دا ټول هغه څه و چي په
ښکلا او اندام کي یې د کلي په

نجونو کي ساري نه درلود ور ته
داسي ښکار شوه چي پلوشه اوس د
ښوونځي څخه راغله.

بیایي سوړ اسویلي وایست او ویی
ویل:
هغه وژل شوي ده او نوري خبري مي

زده نه دي.
زوي چي د مور دا د خفګانه ډک
حالت ولید، نو په خپله پوښتنه

پښیمانه شو او ویي ویل:
خیر دي مه ژاړه، که زه ژوندی وم
خور به مي بیرته...

تور گل ته په خپل کلي کي ژوند
خوند نه ورکاوه، هغه ته په کلي کي
تر نورو خان کم معلومیده ځکه چي

ځینو کلیوالو به ویل:
که هغه مړه وي نو مرستون یې کوم،
او که ژوندي وي نو کور یې چیري

دي؟
تورگل دي ته اړ شو چي د مزدوري
په نامه د کلي څخه سترګي پناه او

یوه عربي هیواد ته ولاړ شي.

موري تر اوسه دي رښتیا کیسه را ته
ونه کړه.
مور یې که څه هم پوهه شوه چي

زوي یې د څه پوښتنه کوي، خو بیا
یې ځان بې خبره واچوه او یې ویل:
کومه کیسه چي ما در څخه پټه کړي

وي؟
زوي به ډیره جدي لهجي سره وویل:
زما د خور کیسه، په خور مي څه

وشول؟
د مور تندي تریو او گونځي شو ژبه
یې په خوله کي درنه شوه او په ډیر

مشکل سره یې وویل:
ښوونځي ته تللي وه او...
مور چوپ شوه او زوي ته یې وکتل،

هغه نوي ژبې شوي و، وینه یې توده
وه، هغه غوښتل چي دي پوښتني ته
هرومرو منونکي خواب پیدا کړي او

دا خواب باید مور ورکړي نو یې
ووویل:
ته یو څه وایې، او خلک بل څه.

د مور په سترگو کي اوبنکي ګلېي
شوي، پلوشه د دي په سترگو کي تاو
را تاو شوه، هغه مور ته په موسکا وه،

د دي ښکلي ګردې سپین مخ او غټو

د ده مخي ته راتله، ده ته به د خور
تښتونکي جوتښه مگر کله وار به يې
د ځانه وويل:

نه، دغسي نه ده، په عربانو کي ډير
ښه کسان هم شته.

ده به ډيري لږي خبري کولې، چوپ
او د انډيننو په درياب کي به لاهو،
خو په زړه کي به يې اور غورانجي
وهلي، دي به ورځ په ورځ تور
سوځيده او ډنگريده، هغه راکښ
موټر چلو، دي به د هري سيمي
څخه چي تيريدو، سترگو به يې څه
لټول. هغه ورځ دوه عربانو ورته
وويل، چي د هغوي سره بار يوه لري
ښار ته يوسي، دوي دواړه د پاڅه
عمر خاوندان او د سرونو وينستان يې
سپين و، تورگل هم ورسره ومنله، د
اوري موسم و، تودوخي خورا زياته
وه، تيز شمال چي شگي او دورې يې
بادولې، السووت، دوي دري واړه
وخوځيدل يوه گوري خوا دوي دري
واړه غلي و، خو وروسته يوه عربي
ويوښتل:

تاسي د کوم هيواد ياستي، په کور
کي څوک لري او که نه؟
تورگل ته د ده پوښتنو خوند ورنکړ خو له
مجبوريته يې وويل:

د افغانستان م، يوازي يوه زاړه مور لرم.
دوي څو گوري منزل وکړ، هغه د څښلو
اوبه چي دوي د ځان سره اخيستي وي،
خلاصي شوي، شيبه په شيبه تودوخي
زياتيده، په موټر کي د سوارو کسانو
شونډي ورو وچي شوي دوي دري واړه
سخت تږي شول، د سرک په غاړه د
اوبو کوم درک نه لگيد، دوي نيم ساعت

نور هم منزل وکړ، هلته لري يو کور په
دښته کي راجوت شو عربي وويل:
د هغه کور څخه به اوبه واخلو او وبه يې
څښو.

په پلوشي هم دا ورځ بل شاته تيريدو،
زاړه يادونه يې په مغز کي تاويدل را
تاويدل، هغه ورځ چي په ښوونځي کي
ټپي او د دي عربي په واسطه چي اوس يې
په کور کي ده په دوه سپته ډاټس موټر
کي بهر ته بوتلل شوه، هلته په روغتون
کي بستري او بيا دي عربي هيواد ته
راوړل شوه.

په لومړي ورځ خو هغه ښار کي چي
الوتکه پکي را کښته شوي وه، د دي پام
يو څه بدل شوي و، لوړي لوړي وداني،
پاڅه سرکونه، پاک واټونه، زيات شمير
موټرونه او شنه پارکونه، داسي ښار چي
پلوشي د هغه تصويرونه ليدلي نه و، خو په
دي ښار کي پلوشه د څو ساعتو له پاره
پاتي شوه، چي وروسته په يوه کوچني
ټکسي موټر کي يې حرکت وکړ. دوي
نيردي دوي گوري منزل وکړ چي په دښته
کي د يوي کلا په توگه کور راښکاره
شو، موټر د کلا خواته وروگرځيد، د کور
دروازه خلاسه شوه، پلوشه د موټر څخه
را ښکته شوه.

د هغي ورځي څخه وروسته نونس کاله
پلوشي په دي څلور ديوالونو کي تير کړل،
هغي عربي ژبه زده کړه، هغه د عربي
څلورمه ښځه وه دري يې عربي او يوه يې
پلوشه. خو دي پلوشي سره يې نکاح ترلې
نه وه ځکه چي عربي ويل:

ته مې په غنيمت کي راوستي يې، ته وينځه
يې، د نکاح کوم ضرورت نشته.
پلوشه نه پوهيده چي څه وکړي، هغه خپل

نصيب او قسمت ته اريانه پاتي وه چي هغه
يې څنگه او چيري وغورځوله؟
هغه د کوټي څخه راووتله، شنه اسمان ته
يې وکتل ټکي وريځ پکي نه وه، بيا يې د
ځانه سره وويل:

لويه خدايه څه گناه مې کړي ده چي دا
رنگه خوريرم، په دي شيبه کي تيز شمال
د کور د ونې څخه يوه پاڼه غوڅه او د
هغي په مخ ولگيده، پلوشي ونې ته وکتل،
د ونې د لاندي يوه ماته زاړه چوکي
اينښودل شوي وه، په چوکي د ونې
سيوري ته کيناسته او په خپلو سوچونو
کي ولاړه بيا يې وويل:

هو په اوسني زمانه کي وينځي پيدا کيږي.
په دي شيبه کي د کور دروازه وټکول
شوه، په لومړي ټکول کي د دي پام نه
شو، دوهم وار دروازه بيا وټکول شوه دا
وار د ټکولو غږ لوړ و، هغه ور پورته شوه
او دروازه يې خلاسه کړه. که گوري چي
د دروازي شاته يو ځوان چي افغاني جامي
يعني کميس او پرتوگ يې اغوستي او په
سري يې برگ دسمال د عربانو په شان ترلې
دي، ولاړ او په عربي ژبه يې وويل:

خوري ډيري تږي يو، د څښلو اوبه به نه
وي؟
پلوشه پوه شوه چي دا ځوان افغان دي نو
يې په پښتو ژبه ورته وويل:

وروره لږ صبر وکړه زه به اوبه درته
راوړم.

تورگل کله چي د ورور کلمه
واوريدله نو يې دي ته وکتل د هغي
په مخ کي هغه خال وليد چي په کور
کي يې د خور په عکس کي ليدلي و،
نو يې وويل:

پلوشي خوري

کاندیدان احراز پست ریاست



همایون شاه آصفی



حامد کرزی



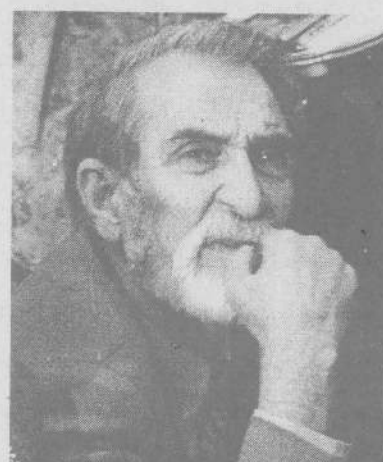
عبداللطیف پدرام



سید اسحاق گیلانی



حاجی محمد محقق



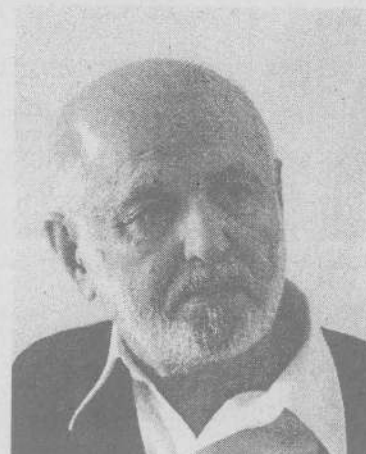
میر محمد محفوظ ندایی



دکتور غلام فاروق نجرابی



عبداللطیف منصور

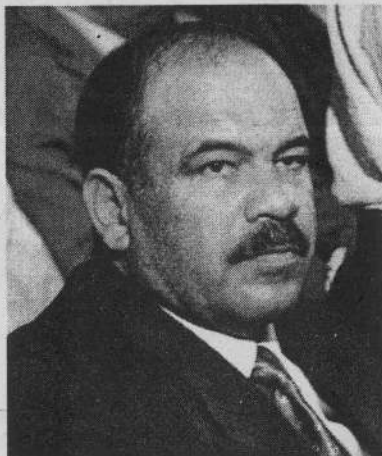


عبدالستار سیرت

جمہوری میگزین ۱۳۸۳



وکیل منگل



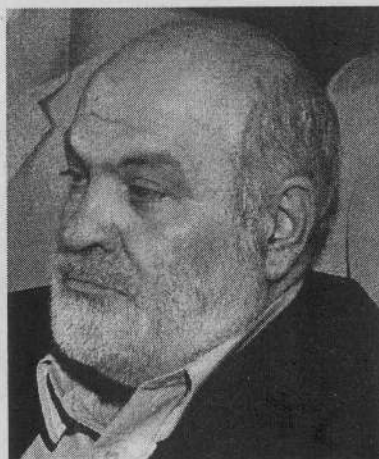
عبدالحسیب آراین



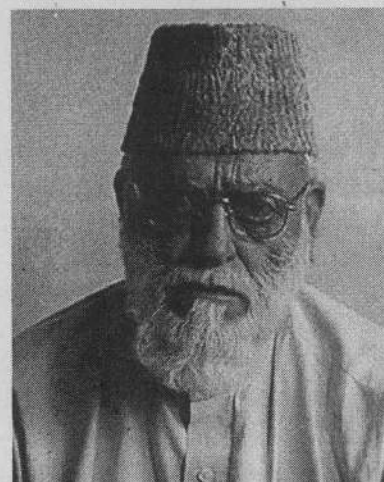
انجنیر احمد شاہ احمد زی



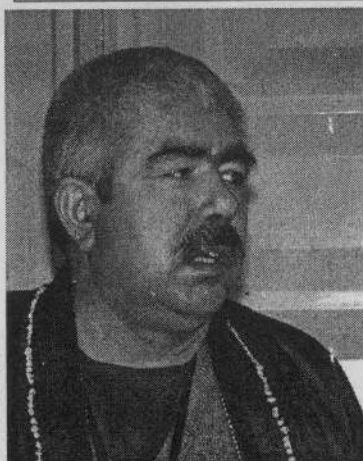
محمد یونس قانونی



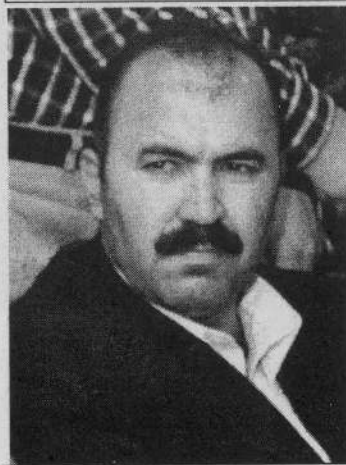
محمد ابراہیم رشید



عبدالهادی خلیلزی



الحاج عبدالرشید دوستم



سید عبدالهادی دبیر



الحاج دوکتور مسعودہ جلال

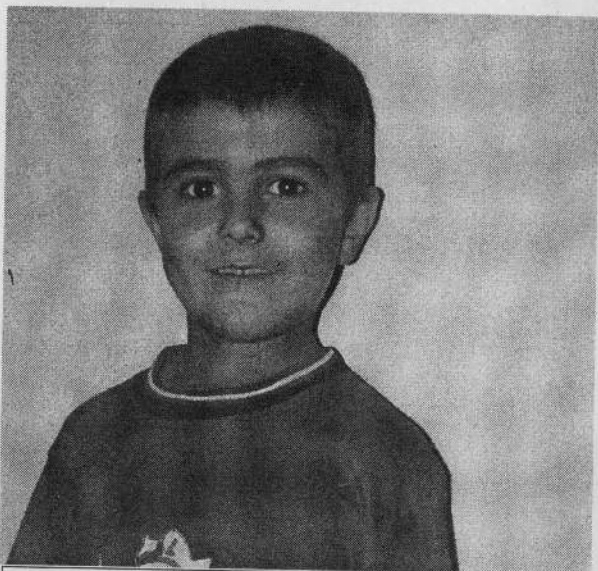
سباوون کی ود ک ان

تہہ کنندہ: لوہہ عزیز

جشن تولد گربہ کوچک

پدر گربہ، کوچک و زیبای محلہ در روز تولد او مهمانی بزرگی را ترتیب دادہ و از ہمہ حیوانات و بچہ ہایشان دعوت کرد کہ در آن شرکت کنند. چوچہ گک آنروز خیلی راضی و شاد بنظر میرسید، چون ہم میتوانست دوستانش را ببیند و ہم از ہدایای قشنگی کہ برایش میآوردند لذت ببرد. مهمانان دیگر ہم مانند او شاد بودند ہر دستہ با خوشحالی در گوشہ ای نشستہ سرگرم گفتگو شدند. آنہایی کہ تازہ از راہ میرسیدند بوسیلہ چوچہ گک کہ از خوشحالی در پوست نمی گنجید. بہ اتاق پذیرایی ہدایت میشدند. بچہ ہا ہم بہ چند گروہ تقسیم شدہ، ہر گروہ در یک سمت باغ بہ بازی مورد علاقہ خود مشغول بودند.

اتفاقاً در این روز وقایع شیرینی رخ داد کہ باعث شد جشن تولد خیلی جالبتر



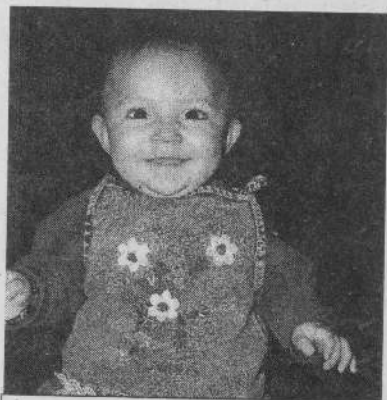
الہام جان طفلک آرام کہ ہیچگاہی ناراحت و عصبانی نمیشود

در جشن غصہ میخورد.. کتی کوچک بہ ہر ترتیبی بود خالہ لاکی را بخانہ برد و بکمک دوستش کہ خوک چاق و چلہ یی بود او را بہ اتاق مادرش ہدایت کرد و دوتایی لباسہای خالہ را مرتب کردند بعد ہم ہمراہ چند تا از بچہ ہا کہ از ہوا داران داستاںہای جالب خالہ لاکی بودند او را با عزت و احترام بہ مجلس جشن بردند.

بدین ترتیب آنشب بہ ہمہ مهمانان مخصوصاً کتی کوچک خیلی خوش گذشت و او از اینکہ پدر و مادرش چنین جشن برایش ترتیب دادہ اند در پوست نمی گنجید و بخودش قول داد تا سال بعد انقدر خوب باشد و درسہایش را بہتر از ہمیشہ یاد بگیرد کہ باز ہم پدر و مادرش برای او

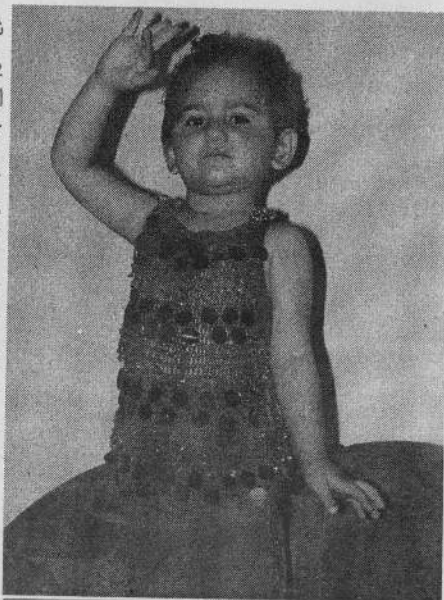
جشن بگیرند.

بچہ های دیگر ہم مدتہا خاطرہ، توپ هایی را کہ خالہ لاکی بعلت چاقی و لت نبودن در فوتبال بر آنہا زدہ بود و همچنین خر و پف بچہ، فیل شہر شان را کہ آنہا را از خندہ رودہ بر کردہ بود از یاد نمی بردند.



ہدیہ جان دخترک شش ماہہ ہمیشہ خندان

پایان



حسنا جان دخترم ہوشیار و حرف شنو

و بعد ہم کہ از کار زشت خود پشیمان شد و خواست خودش را قایم کند محکم بہ لاسی شکمو خورد و او را بہ سر در بشقاب غذا انداخت.

دیگر از وقایع با مزہ یی کہ رخ داد بلایی بود کہ بہ سر خالہ لاکی بیچارہ ہمسایہ سابق چوچہ گک آمد بدین ترتیب کہ وقتی قطار بہ ایستگاہ رسید میمون کوچکی کہ در واگن آنہا بود با دیدن پدر و مادر خود یکمرتبہ بطرف پنجرہ پرید و در نتیجہ محکم بہ سر خالہ لاسی خورد و تمام تخم مرغہای او را بروی دامش ریخت.

ہنگامی کہ کتی کوچک و دوستش بوبی برای استقبال او بہ ایستگاہ رفتند. دیدن خالہ لاکی روی چوکی کنار ایستگاہ نشستہ و بخاطر حاضر نشدن

برای پیشگامان

ماه حمل: فال نیکویی داری وقت عزیز را گرامی دار به کار و فعالیت پرداز و به هنگام استراحت از نعمتهای خداوند. و خوبی های دلپسند در کنار آب و سبزه بهره بردار و نصیب خود را از دنیا فراموش مکن.

ماه ثور: ای صاحب فال دل درهوای یاری داری که خاطر خواه تست و خاطر او د رضمیمهء تو نقش بسته انشا الله به مراد خود خواهی رسید.

ماه جوزا: محبت و دوستی را فراموش مکن و برای آنها ارزش قایل باش، دوست خوب از همه کس به ما نزدیکتر است.

ماه سرطان: سعی کن در زندگی با همه با روی خوش برخورد کنی و با آرامش و نیکی خود حسودان و بدان را به راه راست دعوت کنی.

ماه اسد: ای صاحب فال انشاه الله گرفتاری تو برطرف می شود و به فضل خداوند امیدوار باش خبری خوبی به تو می رسد.

ماه سنبله: به خداوند بزرگ و سخنان انبیا اعتقاد داشته باش و بدانکه دل با نام خدا آرام می گیرد.

ماه میزان: ای صاحب فال زخم دوست مرهم. و نفرین او دعاست هیچ دشمنی دوست نمی شود مگر به مکرمت و گذشت و فداکاری. در خدمت دوستان باش تا ترا نیکو دارند.

ماه عقرب: قدر دوست و دوستی ها را بدان. بخاطر مسایل کوچک و بی ارزش دوستان را از خود مران، با یکدیگر فداکاری کنید و راه زندگی را بیاموزید.

ماه قوس: دوست تو به سفر می رود و خدا را شکر باشد اسد است بادعای خیر تو به سلامت بر گردد و دل و روح ترا شاد نماید.

ماه جدی: از افراد نادان پرهیز و با دنیایان بیامیز، در طلب اصلاح و دانایی خود باش تا دیگران را با تو نیاز باشد و در احترامت بکوشند.

ماه دلو: خبر خوشی بزودی به تو می رسد غم و غصه را کنار بگذار و امید به خداوند متعال داشته باش.

ماه حوت: صحبت یاران و ناصحان مشفق را غنیمت شمار و به آنها نگوید کن از خبین گره بگشا تا همه کار گشای تو کردند.



از دور و از نزدیک

از نوک قلم: هدایت



میکند. همیشه برای ما نامه بفرستید و اشعارتان واقعا قابل توصیف است. حتما آنرا میچاپیم منتظر باشید. در اینجا (نزدیک بین) دوبیت از شعر (رقص دود) تانرا چاپیده بخوانید!

مگر کسی شنید آخرین سرود مرا
که تا به زمزمه یی می سرود رود مرا
در آنروا منم آن پای بسته در زنجیر
کدام پنجه کندپاره این قیود مرا

دیپلوم. انجنیر نور آغا توری از حصه اول خیرخانه مینه

دونامه تنگاتنگ شما برای ما رسید. سلامهای گرم ما را نیز پذیرا شوید (رازدار باشی) و (نزدیک بین) مطالب شما را بسیار دقیق و از نزدیک خواندند خیلی هم جالب و پر محتوی بودند برادر. هدف ما وحدت مردم ما میباشد. یک چیزیکه (رازدار باشی) را به چرت برتاب کرد این بود که نوشته بودید مجله، سیاوون ... حتماً از ما قهر هستید که جای صفت مجله ما را خانه خالی گذاشته بودید. در شماره آینده (نزدیک بین) و (رازدار باشی) منتظر جواب و انتقاد تان هستیم. دایم با ما همکاری باشید و منتظر چاپیدن مطالب تان باشید. همیشه منتقد باشید. تشکر!

دگروال محمدالله "هوشمند" از...

برادر محترم (راز دار باشی) و (نزدیک بین) از همکاری شما خرسند هستند. مطالب شما در شرف چاپ استند دایم با ما همکاری باشید. راستش زیبایی خط شما (رازدار باشی) و (نزدیک بین) را عاشق خود ساخت. امیدواریم همکاری تان مداوم باشد. دایم هوشمند باشید. ممنون شما!

عتیق الله "عتیق" کارمند هلال احمر افغانی:

برادر چسپیده به دل شعر های طنزی تان را (نزدیک بین) و (رازدار باشی) خوب خواندند و لذت بردند. بدست مسوول صفحات طنز سپردند حالا تصمیم با آنهاست منتظر باشد میچاپندش به همکاری تان ادامه دهید، عتیق باشید. متشکریم!

همکار دایمی ما شاه نظر (نظری) از قلعه فتح الله کابل!

برادر عزیز و چسپیده بدل سلامهای ما. راهم ضمیمه با نسیم ملایم صبحگاهان و بوی گل ها بقبولید! (رازدار باشی) و (نزدیک بین) از زیبایی نظرتان در مورد مجله، سیاوون خرسند هستیم. (نزدیک بین) از شما گله مند است که چرا هر بار که نامه میفرستید از خرابی خط تان یادآوری میکنید، خط شما زیباست و احساس تان قابل قدروطنز (شکوه یک کمیوتر آپریتر) تان بسیار توجه (رازدار باشی) را بخود جلبید. حتما آنرا میچاپیم. همیشه نامه فرستنده باشید تشکر!

میر محمد مصدق (میرزاده) متعلم صنف پنجم لیسه عالی غلام

حیدرخان:

همکار قندول و کوچک مجله، سیاوون مصدق جان سلامهای (رازدار باشی) و (نزدیک بین) را هم بپذیرید. اگر شما به صفحه کودکان علاقمند هستید ما هم به شما علاقمند هستیم. دایم برای ما نامه بفرستید مجله، مجله خودتان است و (رازدار باشی) منتظر عکس تان است که در صفحه کودکان بچاپدش، موفق و همکار دایمی ما باشید!

آمنه... و راضیه... از خیرخانه:

خواهران گرمای آمنه... و راضیه... (نزدیک بین) هر قدر کوشش کرد تا تخلص تانرا بخواند؛ ولی نتوانست. (رازدار باشی) هم ضعف کرد. کوشش کنید تخلص تانرا واضح بنویسید تا ما هم درست بنویسیم. پیشنهاد شما واقعا ارزشمند است. حتما انرا در تیر نظر میگیریم و به نشانه، عمل سوقش میدهیم. همیشه همکاری ما باشید ممنون تان هستیم!

صفی الله (ندیم) از ولسوالی خواجه دوکوه ولایت جوزجان

متعلم دارعلوم رشیدیه جوزجان:

برادر عزیز (رازدار باشی) و (نزدیک بین) نیز سلامهای شانرا خدمت شما تقدیم میدارند. والله (نزدیک بین) شیفته، خط زیبای تان گردید. (رازدار باشی) از زیبایی نظرتان نسبت به مجله، سیاوون جهان، جهان تشکری



محمد یونس قانونی:

من خود را متعلق به یک سمت، یک منطقه
و یک قوم خاصی نمی دانم، متعلق به ملت
افغانستان و سرزمین افغانستان هستم که ۲۳ سال
برای آزادی این سرزمین مبارزه کرده ام.

AGKU
Juluo
DS
350
س ۹۹
۷۳/۷۱۹

BAWOON

Oct. 2004

صابون دست شویی و روی شویی رویال

جلد شما تفاوت را احساس خواهد کرد
Your skin will feel the difference

رویال

شرکت سلیک رود افغانستان
فروشنده: عزیز الرحمن
تلفون: 2101727
موبایل: 070274478



مایع دست شویی
DAZ
Hand Wash

مایع دست شویی
Hand Wash

ROYAL

با مرطوب کننده های طبیعی صد در صد حلال
With Natural Moisturizers 100% Halal

مایع ظرف شویی
DISH Wash

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**